

شکست و غرضه اشک که جفته طعمه باطل بزمه آمد و در مکر فرو کس کرد و مرغ اشک و چشم بر این دست شکر
 ایام در باس و بچکر ز به نغمه چشم تو ز اشک و تکب اشک من این غمی با دام گرفت و در بخش بجز که بار غمزل
 برو ساز اشک و کز بر سینه کین پر استین دارد و زهلی سے جو نامه مستعج را این غم کشید و تاز با نسیم اشک
 با شیبه سے خوش در شبنم اشک بکوبد و رنگ ز غمراغ تم کشید و کز دوزخ بر کبرگ اشک و بچید و لا کز دواغ
 رشکی و علی سے نسیم آه غمزم که در کوار عشق و غمزه سے اشک لکون بر ادای کند و عا جایی بخود سے
 جلی شود از شوق تو سے گلشن فوسے و بر سینه اشک کز چشم تم افتد و دلم پرده سے تمام مدتی کز اول تم کز
 چون منو اشک پذیر تمام تشیبا و و با لفظ چدن و بکین و و بارین و و افشاندن و در سخن بستن و پسین
 کتایه از غمزد شدن اشک در وضع و اشک تنگ کنی بداشک ساخته بودی جایی سے چراغ
 کز بر آگه فرو ز بخش زین و بخواتک در بخش نیت روغن و زلا سے مه که سے خون کنی با زلم رحمت و
 کن اشک خاک در کار رحمت و اشک شیرین و شکرین اشک که از گریه شادی میزد و خفا
 سے پس تکب شکرین که فرود زیم از نیاز و پس آه غمزم که همه آبروروم و زلا سے سه دره در کج غمنا بگری
 مست فطیبه و اشک شکرین اشک تنگ و شور و شوم و خوش نمک اشک که از گریه نسیم بر زده
 زلا سے سه ز اشک نیم شور حسرت آمد و تکبیر نازک و به کج و سائب سے جان غم که اشک تنگ و چشم
 نیکو و قیامت کز کله ان بشکند و چشم میرانم اشک آلی و جگر کون و کلگون و لاله کون و لاله
 خام و پیازی و علی و عقیقی و خای و خونین و خون آلوده اشک من سے خدایان سے
 چشم تار کشته سر مر ناز است و از دید عشاق و دلاشک پیاز سے اشک تشن و اشکناک و
 جگر سوز اشک گرم اشک حسرت و افسوس و مصیبت و ندامت و پشیمانی بر کامم کلیم سے
 صدر هم اشک ندامت اگر زمر گردد و عوی چشم کجا به غمزم غمزم برده سے جان باید نشاد اشک مصیبت و
 کویستی بان خود به کربا و اسیر سے بهار غمچه قصه بر سینه کین است و شگفتگی کل سیراب اشک حسرت کیت و سائب
 سے چون مدد غمچه پیش بر دست آور این و اشک حسرت رانده غمزدن که چو این سے زده غمزه اگر اشک
 بایز شمشیر پیش و هر که دست از دامن اشک پشیمانے کشید اشک شادی و اشک طرب
 گریه کز آن غایت فرح بود و به غم سے سے اشک شادی کینج دیده اوید و مستعد نه دورین با اشک
 تیمیمی عبارت ز اشک کسی صائب سے مید ده اشک نیچ بکبر رخساره ام و سینه چون کفنی بریا
 نیزه بجز در ام اشک تاک و اشک و ختر ناک گنا بجز شراب بگور زلالی سے چه طوت
 دیده دور از من خاک کوار از ز اشک و ختر ناک و صائب سے با اشک تاک بشویند ز غمها سے چراغ شمشیر
 بر سر من خشک خار شکست سے اشک تاک از می بر سینه غمده خواه من من است و این که به کجا گنا ان ک
 میاز دورا اشک صراحی کنایه ز شراب سے ز شوق بزم تو در دیده دل سلطان و خولم تکب صراحی
 زاده عهد است اشک کباب رطوبتی که از کباب بر سرش بریزد زله سے جلیه اشک کباب غمزد

لب خشک نجیب دیده ترک و صاحب سست جودهای غمگین هر چه عشق کج رویی بود که می شنوید بجز
 اشک کباب اشک ابرو اشک سحاب و اشک نسیان کباب از قطرات باران اشک
 زودست نجیبش او خاکست است اشک سحاب و زخم حکیم او دوی است اشک جمال و اشک کوه کباب از
 جلوی اوقات و او هر کس که کرمیت را نه در هر چیز تاثیر است خاص و پس چه شک که ریا قوت حرمانند
 اشک داودی صاحب رات جان نما در ذکر او همیشه آورده که در خبر است که هنگام عرض در نظرش بر جوانی
 افتاد که می گویست از جبریل پرسید که این کیست و سید گریه او چیست گفت این داودی است و موجب بکلی بودنی است
 که از حد و در خوابها نت پس از مدت چنانچه او سوال کرد جبریل گفت شصت سال بود که در میان او و آن جسم کرده بود بقوله
 آمد و گفت ای ز عمر من چهل سال کم کن در ایام حیات او نیز برای دعای گریه است چنانچه چون سن او کم نبوده است رسید
 نزد منیل قصه قبض روح او کرده ام گفت عمر من یکم ای هزار سال تسهاریافته و هنوز چهل سال باقی است اینم شتاب چیست
 گفت نه تو چهل سال بر او بخشیده و او هم نکرشده و با آن بود که انکار کند معنی گویند آدم گفت که نمی گفتم و حقیقت بخشیده
 ام و اگر پیغمبر متحقق شده بود اکنون رجوع کرده ام عوارضی در صورت حال مرض بارگه و جلال گردیدند و آن شد که چهل سال
 دیگر بماند از دو دو کم کرد آدم در نهایت و چندی پس از انکار جناب خلافت حکم در حجب لاطاعت از حضرت عزت نهاد
 یافت که مردم در قضایا و معاملات محکوم و محکومات مقرون با سلیقه مشهور و ترتیب نمایند کسی را بعد از او در مجال انکار نماید
 در ذکر داد و علیه اسلام در وجه گریه او چنین گفته که بزعم منیست آنحضرت که یکبار در حجاب پشت بود در من غریب است و زن
 خانه در آن چهره زانوی او نشست آنحضرت بر صورت او میخورد دست بر پرده بال او مالیدن گرفت ناگاه رخ نرود بر مرد
 برید آنحضرت بر جاست و از آن روز نه نگاه کرد زنی دید که بر کز مثل آن زیده بود و با آنکه نرود نه زن داشت بر او نشسته
 و بقول آن زن از منیل پرسید که بود و شوهرش او در ایام و پشت او چون در جنگ گشته شد آنحضرت کس پیش آن زن
 فرستاد تا او را در عقبه نکاح خویش در آورند زن گفت بدان شرط ترا قبول می کنم که اگر از من پسری متولد شود او را علی
 گویند بر شنب من پیش آنحضرت قبول کرده ایمان علیه اسلام نرود بود آمد بعد از آنکه آنحضرت تفریبی دریافت
 که غیر خدای چه بگردد و این استخار کرد و بر وی دو باره سال و بقول اشهر چهل شب از روز گریه شد تا حمله تو بر
 او پذیرفت آتی عده المصلین جمله المفسرین و علم الهدی بر من نفعی در تشریح الایمان و بعضی از اهل تفسیر آنچه در تفسیر
 ذکر کرده اند و قبول شرع و عقل است یکی ازین دو وجه است اول آنکه او بیازنی را خلیفه کرده و نزدیک است آن رسید که بدی عقیده
 کند او یکتا زن را با وی تراعی واقع شده و بواسطه آن بوسه داده و او را نیکو تراقیع ایشان از منی خلیفه نبوده
 و او یک زن بر واسطه اش با وی و پیغمبری خلیفه او را قبول کردند و در این مورد نه زن بود آنرا نیز بجای او آورد و عاودا از
 استماع این قصه غم شد و چون که طریق ذیب مقتضی آن بود که او در فرج آن تراعی کرده او بعد از قبول خلیفه او بیازنی
 سار و داد ترک این شد و بی نوده از بر یک خود خلیفه نبود حق تاسی که بجهت تیره ابرین امر و فرشته بصورت
 در مرد و تا صدم پیش او فرستاد و در یکم آنکه اهل زمان او در عمار جایز بود که با تاس بر او از زن خود گذرد و در حقیقت
 در تمام این تراعی شود و در پیوسته عادت و مواجعات و طریق محمودت ایشان برود و چون داود اندازه حسن

حسن و جمال زن او یا شنیدند از او التماس طلاق نمودند ازین در طلاق داد و داد و او را عقید کرد و سلیمان بوجود آمد چون حق
 ندب مقتضی آن بود که داد و داد را بدیا که بکزن پیش نه داشت التماس طلاق نکند ازین سبب حق فاسد و در گذشته دستاویز
 در ایشان بیاید و دستور سے خواستند براب گفت امروز روز جهادت است روز دیگر بیاید ایشان باز گذشته و اندر آن
 بام آمدند ابوسلم گفته که مکن است که آن خصمان که بر سر غنچه برآمدند و بره عرض خاصه نمودند از جنس شمشیر بوده باشند چنانچه
 درین مقتضی آن نیست که ایشان تک بوده باشند و ذکر نجاج بر حقیقت خود باشند نه بر سبیل کنایه خوف او از ایشان
 بجهت دخول ایشان بشهر بخلاف بجزی عاده و بدین خصمت و تقابل که متوجه شده باشد بجهت حکم که پیش از تعویذ
 و علی علیہ فاقسم و گویند که داد و ایشان را نمیدید تا آنکه نزد آن نشستند و چون یکبار نظر او بر ایشان افتاد و چشم بر آید و
 ترسان گشت و گمان برد که دشمنان دیند که بقصد قتل او آمده اند که آنکس بیخ العاصم و فضل الدین خاتمی فرماید
 سے قد جہای چون اشک و لمدی از می + پرینا ناسے سلیمان نماید **اشکبار** بوحده و ہے عملہ اشک
 یعنی بسند آن در لفظ از دولت گذشت و لمری یعنی و اشک ریزند و کلیم سے بکیر تم چو در بر سقیدہ باران نسبت +
 چه وجه است که در چشم اشکبار من است سے بر خاک آدم انجمه باران نم کہ بخت + سببش بدان ازین تره اشکبار
 نیت + **اشکبار** بوحده و ذری تازے **اشک فشان** بغا و اشک ریزن شد اشک
 ریزان مزید علیہ و حج آن و نیز معنی اشک ریزن چون آبریزان و کلیریزان کہ معنی بخت آب و گل است و جید سے آن کیلکه
 در اشک کہ میناشد اند + اشک ریزان مراد خوش شریکند + کلیم سے اشک و او ش نیت آفت سے +
 از آنکه اشک ریزان رخت خان سیلابت + دیده آنروز که شد اشک فشان در ستم + کین تک زورق من
 در غریب فاش نیت + غریب سے زورگر بر رن آن ازیم در بار + فاشک ہر جای بر گرتک است اشک
 شر خوردن کنایہ از ضبط کردن گیر و سندان در اشک حضرت نوشی اشک چیدن کنایہ از اشک
 پاک کردن مراد صاحب سے بکنہ پاشی جو ہرگز سے نیک پاک + آنکے چند بر این اشک از ترکان من اشک
 فشانان و باریدن و چکیدن و ریزیدن یعنی پس کنایہ از نوش و محفوظ شدن نیز باشد کسی کہ بدین
 حرف می شنیدم باران گویند ابوسلم بنویم و اشکی بریزیم یعنی خوش شویم مراد صاحب سے نفع روشن شد جو اشک از
 دیده بنافشاند + خوش بردشت بر کس از اینجا فشانہ + نا ایسے بر وہ خشکے کہ میا بریم ما + رزق فاروق می شود
 شخی کہ می کاریم ما اشک آلود و صفات روی چشم اولی و تفسیر خدا این گذشت اشک رستن و ران
 سے ز چشم شمع اشکے گرم دیدہ + کہ اشک از بر پروانہ شود + اشک در دیده شکستن نہ شدن اشک دیدہ
 از کاشی سے زنی و شکست لزدوری تو + در دیده ام اشک در سیمام آہ اشکیوس با کس نام مبارک
 بد از افسانیا ب آرد در ستم اورا کشته سے از اشکیوس گرہ تاثیر نم خورد + از ستم است عشق تو فرزند خاک تر
 اشکنہ کبیر اول دکات تاری دنون ترید طایر در سجا کول سے خوردہ مانده علم ثوابان عمار سے اشکنہ نم
 خوان اشکانیان بالکسر طبقہ از سدا طین عم غیور سے نظر چشم ترمن زور سے جرت کن + ز خانوادہ اشکانیان
 ہیں مانده است مع الصادق المہملہ صفت نام بردہ از حسیتی سے مطرب در صفحان جو سرور این غزل نعل

از خرد و تندرستی تا که او ندهد و در وقت اصلاح میگویند خلط است و اینها در بعضی سردی می شود و با لفظ کرمان
 و کشیدن در بافتن مستعمل است چون باز نیاید زبنت و بکند خسرود و اصلاح مزاج سنگ دیوانه هر کوشم و عینان
 بیک رویی است که چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش و اما که مفرغ در گوشش نوا خواهد شد و از طرفین رسد و کلک
 منجر اصلاح و که خط ساقه بی بره باشد تخمین و محو قسط سلیم است بر رخ سرگیشتش آب بیاید و کجاست
 بود که اصلاح این مزاج کیم و از نصیحت چند اصلاح اول نخست کیم و مجموع آب با شکر تا کی سوزان شکر و انصاف و مهر است
 در مذهب صیاح کن و شکل است اصلاح کردن خاطر خجیده را و در کوشش همیشه بهار طایبت و اصلاح نخل بوم کند شتاب
 گرم و مناسب است پیری نیکستی است که اصلاح توان کرد و بر در زن از آن خانه که تمیز دارد و بیک اصلاح خط خوب دارد
 در نظر و در میان خواب هم صبح زان می رسد و حاجتی نیست با اصلاح خط خوب ترا و که خط ساقه پیش بر کس معیوب است
 اصلاح پذیر قبول کنند اصلاح است ابوطالب کلیم است از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر و پروردگانه که از کج خود آباد
 اصم نشدیم کیم که از کسبایان تحقیق آمد حیاتی که گمانی که از بی نام و سود کنند و گشتی که در آن که بی نام است
 اصحاب منتقل یاران و صاحبان که در استان به در منتقل حلقه زده می نشیند و از هر باب حرفه از تندرستی و کجای تندرستی
 شده است استعمال کنند و این از اهل زبان تحقیق می رسد تا ثیر و در محله که بسته زبان سپند من و صدایش هزار از صفا
 منتقل است حصول به مصلح بر سقیان کشید و است ایقاع است که در عورت نهد تا مال خوانند و مصلح مویستیان
 کشید و دل کو چک که با کشتان نوازند و فارسیان یعنی حکایت سوزون و قش آینه نیز استعمال کنند طایفه سی
 پیش اگر کسی بپوشد است شکر و چاکر بے دقت و نه خود بخود اصول کنه و سلیم است زکاره است موافق
 غریب جهان و چون بول کردن در دم جراح کرد و حیدر است زتاب سیلی غم چون صد دقت کای و درون
 زواید پای می هم و سلیم حصول و محسن تا ثیر است زاهدز چکاه ناز یا نیش و بر دین حق برین چه اصولی گرفته
 در مقدم چه بول و چوکی گرفته نیز گویند بے اصولی باندای نمت خان عالی است جلا نیای بر لفظی است او
 بر دقاص بے اصولی او و اصول و چوکی جنبانیدن سترین در فصل اصول فاخته نام اصولی
 که در غنچه سوز فاخته گویند بر خسرود و بزمیل چکند در پرده ای تنگ کل و در بول فاخته میل بر نشان گشت بازم
 مع الضاد و البته اضطراب خلل یافتن که در پر نشان شدن حال جبین و زریه ن و پسیدن و زدن شمشیر
 و جز آن به دیگر مو گفتن به دیگر و با لفظ کشیدن و در شستن و در کون و در انگندن و در کین و در باره ن و در او ان
 مستعمل است سیرت شکیم عطریابی داد و در زای شهادت را و که چون موج زار بر شوریده ام فراک می لرزد و طالب
 اصلی است کون که بر بوم عطراب تازه میریزد و نسیمی که در دوا هم از شیرازه میریزد و قاضی ناصر نجاری است
 خط با دروی داکندی بی نام عطراب و ملک محمود از برات بچیل کرد و خراب و مزاج مناسب است جهان کران
 لب خط شریک بیاید و زار میدان با عطراب بیاید و درین محیط که طرفان لوح ایچ دوست و بر نسیم
 چه موج عطراب نزان کرد و تنها است غالب شرک حاصل عرف است بدان و پیروزه عطراب باغ کشیم با
 تا ثیر است دلیل باس دلم نزل و ابقدر کافیت و که بار قیاب تاوید و عطراب نکرد و عطراب منجی از نکلن از

در غنچه سوز فاخته گویند بر خسرود و بزمیل چکند در پرده ای تنگ کل و در بول فاخته میل بر نشان گشت بازم
 مع الضاد و البته اضطراب خلل یافتن که در پر نشان شدن حال جبین و زریه ن و پسیدن و زدن شمشیر
 و جز آن به دیگر مو گفتن به دیگر و با لفظ کشیدن و در شستن و در کون و در انگندن و در کین و در باره ن و در او ان
 مستعمل است سیرت شکیم عطریابی داد و در زای شهادت را و که چون موج زار بر شوریده ام فراک می لرزد و طالب
 اصلی است کون که بر بوم عطراب تازه میریزد و نسیمی که در دوا هم از شیرازه میریزد و قاضی ناصر نجاری است
 خط با دروی داکندی بی نام عطراب و ملک محمود از برات بچیل کرد و خراب و مزاج مناسب است جهان کران
 لب خط شریک بیاید و زار میدان با عطراب بیاید و درین محیط که طرفان لوح ایچ دوست و بر نسیم
 چه موج عطراب نزان کرد و تنها است غالب شرک حاصل عرف است بدان و پیروزه عطراب باغ کشیم با
 تا ثیر است دلیل باس دلم نزل و ابقدر کافیت و که بار قیاب تاوید و عطراب نکرد و عطراب منجی از نکلن از

او دریم ماہ موج سیلاب از ک سنگ است و کسب باد مع الطهاره مطهر است گوشت با جمع طرقت و فاسد میان این
 پہلو و الف جمع ناید کمال استعمال سے بدن تا و کسب خرد تر ہے ہم و بسیرید ویدی بر اطرافها اطفا عتکری اقبال و
 فسران بر داری با تفری سے ہم خیل آدھا و کدر سے بہ بزمان بر و اطفا عتکری اطفا رکشن نشن و جراح
 درو شدن و بالفظ کردن استعمال دالہ ہر سے ہرک اطفا ہی حرارت کندہ مانتق ماہ سنگ تپش ہن تپش غاد و در
 دریاست اطلاح دیدہ در شدن و بالفظ بودن . و دادن . و یافتن . استعمال سیر سے لایچی سے در عطر نادان
 چکوید از جال رود کدورت . و چون بستر این سخن ہرگز نبوش اطلاح . و دالہ ہر سے سے تون پر تون فتنی صفا فی ضمیر
 چشم اہل پوشش اطلاح ہر سار اطلس نوعی از جامہ اودیہ نمینی در نہہ کستان زیر مشہرت دارو و جامہ
 سادہ و بے نقش اطحاب دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفظ دادن . و آوردن . و در حق استعمال دالہ
 ہر سے ہر سے کرتا کغور و لب ایدت بشت . کہ فخر اول اہل و کفکو اطحاب سے آرد . و میر حسن و ہوی سے
 ہر خطیہ را ای خطیب ایجاز و جب دیدہ . و امزد در دوشین مگر اطحاب و تمیز راجع الطهار المجر اطہار و اقصا کردین
 و پسید اگر درین دن و بالفظ کردن استعمال سے با و از تہد اطہار و رو سے میکنم طالب . و جو اہر و سے تیان آب سرگوشی
 میدانم . و نا حشر و کمال عشق تو اطہار میکند خسر و . و محبت شمش ز پر بوضن نثار و یک . و طلبتے سے ایدل ترا
 حلال حبت حرام باد . و اطہار شکوہ چند کتے ہر کجا از و . و ماتب سے غافل از در دندے ای دل با حریف . و
 پیش عیسی درو خود را میکنی اطہار حیف مع العین المصلح احافوت بیمار پرسی و باز گردیندن و بالفظ کردن
 دندین استعمال ظہر سے نشینت ز عادت حویج زکشت . و ہر چند سے کتہ سے اعادہ شد . و خواجہ جلال
 الدین سلطان سے باز دے ای بخت ہایون سعادت . و عجب تن زندہ ماکر و عادت اعتبار عبرت گرفتن
 و عبرت کمر کردن و بانڈیشہ از پے خبر سے فرار فتن ہریر ایک کتہ ہر شستن و یکو خوردن و بالفظ دندن و انتہائی گرفتن
 و کون استعمال نعلس کاشی سے یکے دل بود محتاج آن چشم زلف از بریشانی . و من از اول ہا میں خردار کوم اعتبار بدل . و
 با و کاشی سے چمن نقطہ محیط زمین در زمان شود . و از جاہ او گیرد اگر اعتبار چشم . و علی خراسانی سے ہر شخص علی قنوم
 ہر شب ز ناتوانی . و زمین شکستہ دشمن ز جاہ اعتبار گیرد . و عاشقے نکلوسے نیم ایک کہ میرم حبت کاش . و سر شوکے
 از ان زشتہ زمین اعتبار گیرد . و بدر چابی سے از نخل کد در تشبیر ککش در خط آوردم . و بر اناسے زمانم
 تاقیامت اعتبار افتاد . و ملا مقید ہن سے زرنگ گریم نقد اعتبار بہار . و کندہ لالہ اشکم کہ بکار بہار . و
 اعتراف اقرار کردن کنیاہ و جران و صبر کردن و بر سیدن چیز سے کشتنا فتن و بالفظ و شستن . و آوردن
 استعمال دالہ ہر سے ہر عیسی و خضر اعتراف آرسے اگر تفری . و می در خاطر آرسے دلمہاے نہان بیٹے . و
 اسیری ہا بچی سے ز آئندہ جالی تو دیدیم ہر چه بود . و عادت کسی بود کہ درین دارو اعتراف اعتصام جنگ
 زدن و چیز سے و بالفظ کردن استعمال آور سے سے دروین جو اعتصام بحیل اللین کشتہ . و آن بہر کبھی سخن از کندن
 کشتہ . و دالہ ہر سے فضل خدای جل جلالہ اسد شاہرا ہر جا کشتہ بحیل متین اعتصام کرد اعتقاد و دل
 گرفتن و در دادن دخت حکم شدن چیز سے و بالفظ و شستن استعمال ہر سیاہ کابری ہا ی معرفت جان نیز مکتی

کننده شانی ننگه سے توئی مرود توئی مطلب توئی مقصود چه توئی درین است اعتقادی ما چه مردم بی پر خراب است
مخلص به چو مطلق اعتقاد سے بلا مذام اعدادی کسی است که خاندنهای نقش شلک مربع و غیره با اعداد برکتند بر آن
صورت مقاصد اثر سے بکسیت مرتبه نخست مال و اعدادی که هر عدد داشته پر کردن مربع فن اعراض مدبر فتن
بنظیر کردن مستقل اعزاز گرامی داشتن و با لفظ کردن و دادن مستقل اعلام آکا ایندین جمال الدین سلمان
سے عیاتی نیست که بر حال منش هم آید و حالت من بیانش اگر اعلام کنند اعظام و تمیز کردن بر چیزی و با لفظ کردن
در داشتن مستقل در این بیت فریب نظامی سے بود اتمام نفس دران مزدوم که است این نگارنده چه مردم و مقدر
و اهل شدن بنظر حصول بر اتمام صلوات آن در آورده ظهور سے مگر ظهور سے بظلمت و بند است و بر خون داره اتمام چه غم
عاشقانه نکلوسه زهر سپهر آن ماه عیش و طوم که بر محبت من کرده اتمام در و صاحب سے بچینانچه زهار
اتحاد کن که در دو هفته بر چارده پلال شود و قاضی ناصر چاکر سے چه اتمام کنند کس عده ات ای گل که بچونچه
زبان در تبرکاتین داره و در دیش داله هر سه سے نه خیر را زدی خود گو صبا انجاست که اتمام بخود مکتبی حقی
انجاست اعجاز در برزاجلا کلا جلا سے اعجاز دران سحر کاره و چون خورشید آسمان سواره اجماعی
مازگیری و صید در شدت انگ که باشد زکی سیری که از عجوبی و از رخ یکدم فتد ریش سفید او بیامح العین المعجمه
اسخ اسخ بضم هر دو بزه رشید همین اول اوزر یک در گلو بگرد در وقت غوغا کردن و مانند آن ملا فوقی زو سے
بود گواریت در وضویت و کشی در آب تا صد بار رویت و گنی از غسل تا خوردن آغاز سے و نوای آواز را کوک سار
اشعری باضم زمین بجه در آب سواد و با سواد تبرکی و زو چنانچه نه حساب ترکی و از اهل زبان تحقیق پیوسته و با نوبی
ماز شعلی که به تعلیم تو بچای بی صید و صابریه زور برده بر آب بود در غایبان جنس خودش شکرده طبل نیزه چون یک
رسد با گهای چکل بخون مرغایان کجا زنده و در آب بیک جویا سے اسے شروع تو شیخی که زبید او غوسے تو و سوسے
در بید باز کلام سوسے تو و اشعرا بر خسرو سے چند تر کتا بخون غرا کنی و خانه زبور شور آینه گیر اغیار
جمع غیر فارسیان بجا سفره استمال کنند کاشی سے گرم از کاسان از من کما نرا عاصیت و در دست زمین آشنا
بکج نه یا غیار صیت سے فاعل از ما بختی یا بار سید ارمید و رسم بار هر طرف اغیار بدون بس چراغ القفا
افتادگی کنایه از کتبت و افسوس و صید سے نیامیزند بهم مردان از کتبت دولت و بس از افتادگی از رسم
جدای نیست یا راز افتاد و کنایه از عا جز فرزون سے سوسی مقاد است ازاده و کس نباید بکج افتاده
برفت افتاده پس فتاده پیش فتاده بد افتاد اول افتاده دور افتاده افتادون
دل بچائی تو را نس گرفتن دل به انجی و بچین گرفتن دل در جا گویند در نیاد دل بگیرد توئی افتادی تو را نی کرد
مشورت سے چون دلم در شکستای این قضی افتد که من و سینا خاک را روزی بر پر دارم بیاد و مخلص کاشی سے
در جهان فکر انصاف کند باور کلمه سر و تصویرم درین کلشن سے افتد دلم و به بصله از منی بیزار است کمال غنبد
سے افتاد اولی ز بار خازیم چه آواد و فریاد ز شو جیکه طول است فریاد و علی خراسان سے بکن یاد در سیکه
پیش از عید و کمال بنده بسخ رحمان افتاده است و ناله ام تحت خرد و بر وقت سینه غیر و شکست پر سوسے

و پسر سوی نشان افتاد است که چلویم زمانا بعد در آن شود هنوز در خانه دلم غنچه آفتاب عشق بود مستی و ما هرگز
 نیندیده بر نفس قدیم که تا نشان چه تمام بر نشان افتاده است آفتابون لایق دور بودیم که با ما
 در خون شهبان کنش و بنام نیاز و شقایق شاخ گل این رنگ قیامی افتد و بپوشی و رخ شدن سے آنچه عشق تو رسوا
 شد و از با افتاد که کم برین فرج ترا عاشق رسوا افتاد و قدسی سے چه پامی که کند باد صبا یا در آمد دم از دست
 و دائم که چه افتاد مرا افتادون خیزی خیزی بنی بر تو تان من این خیز بران خیزه بگرند صاحب سے
 امسال هم ندادیم دست خطیار و عشق خون من به بارگر افتاد افت و انداز عبارت از حکایت خوش اینده
 کردن طافه سے پرده سے آفت و انداز می و انداز ام که سرش نشان کان بکند افتد خیز عبارت
 از حکایت من این شفا من دست و نیز گناید از نشیب و فراز بر یک فسرمانان تا غیر سے برین حار
 مهر و جوغای گل و زودتی مشو این که آفت و خیزد و غالب آملی سے نفس سینه احد از بیت ترکند و آفت
 و غیر تر در جوغی ای افتخار نازیدن بچرخه و با لفظ کردن مستل بر بیزی سے در عمل خیزد و کند عالم افتاد
 در خود خیزد و ترنگ استان اقد استا بفتح اول ستایش مجب نیکو مگر کب از اند یعنی مجب نیکو استا
 یعنی ستایش خان نکرده که در دم شیخ ز آفتاب ساری چون دو چارم شد که آفت حسی بر بیز خود دور زانم بود
 افروز آفتش اسروز آینه اسروز لیکن افروز استان افروز بوستان افروز
 چمن اسروز جان افروز دل اسروز حق افروز دشت افروز زمینت افروز
 سامعه افروز افسار و خسار آنچه بر سر گردن اسپ در سبند با لفظ بر سر زون و کشیدن مستل طوق
 یزدی سے سوار تیکه از دشت کفار و چنین در وطن نامه کرد و خسار و طاشانی نکل سے که خود برست بر سر می شود
 سوار و خیال دیو بر سرش افسار بیزد و سلیم سے آن کی افسار خیزد کشید و بر سر خود کرد و جو خر میس وید
 افسار بر سر کشیدن مثل اسپ را بجام نفاختن داله هر دو سے خصم از مرتبت فرمی شود چه شد
 خواهم کشید بر سرش افسار دشمنی افسانه با لفظ کجاست که شسته با لفظ خواندن و کشیدن مستل و پیش
 با لفظ کردن درین ترکیب کردن یعنی گفتن هم آمده و یعنی چیز بے اصل حوت غیر واقعی با لفظ شدن در نهمه مجاز است
 سیف الدین سهرنگی سے با مردی بد میت افسانه شد به هر چه نثار جو حاتم و چهار زال پیام و غیر خسرو سے
 مه که دیوانه دلم باز بیاد افتاد و من میگفتم کافسانه بجران کنم و خواجده شبر از سے مارا به شیخ افسانه کردند
 بران جا ملی شیخان کله و برد فسانه خوان و فسون بدم حافظ و کزین فسانه فسون بر اسی یاد است و طالب
 آملی سے ای دل افسانه دلبر کشتا و قفل گنجینه گوهر کشتا و احسان و فسانه محفت و افسانه با کده و افسانه بود
 الهزله مشیح آن جادی سلطانی سے آن سوی که در ستایش آید و زلف و کله نموی شانه و مردی چشم نازیش تار
 حکمت کتم نه افسانه و سیف الدین سهرنگی سے به پیش خلق شب بوز بر ناقبت و عارضه قیام فسانه
 من و بور بهای جابی سے جودش گفت من مذلام زر و افسانه خوان و شیخ بر و بر بیزی سے نور سوزگی
 دان نفرد کرد و دند و جوانه نوی کو بود نزار فسان افسانه ساز و افسانه شیخ و فسانه مکان و

جناب شجر المد تعین میفرماید که یک حالت تشاؤ در شاد و سیت و دیگر حالت غم و اندوه اما در کشتی کشتادی و در حالت
 طبیعت بود و غم و کمر و جسم حاضر حال گردیده باشد این حالت برین من را نرسد که گویند و با لفظ کشیدن مستعمل است
 یعنی سه پیر ترگی تازه و در رنگ بخورسے مواجی کفتم انسر و گے هر که تقاراً فرخود و دور میخسے بواسطه منی کم شدن
 در حالت اولین مستعاد بشود افسوس و فوسوس بدوی پیر حضرت و درین وقت که است که وقت
 حضرت و درین گویند و نیز یعنی طنز و تمسود و در اندیشیهاست است و با لفظ خوردن و در آشنی و در کن و در سخن مستعمل
 نوا پیر از سه و اگر کم طلب نیم بسعد افسوس و از حقد و پیش چون مشک انسر و ریزد و در کشتی پیر و سے
 در پیش افسوس کنان و نیم شب و کوش بیالین من آه سنبست و اثر سانی من دنیا زو معاج جهان افسوس و وز
 هر که شد بر خوانستی جهان افسوس خورد و خوش افسوسی رسل من بت خوشوار من درد و که آن کشتی بخون
 آلوده و نیم در دین دارد و زانے سے ترا باید که شب بیدود افسوس و خیالش را از در سگ کف فانی
 اشک افسوس و دست افسوس و کف افسوس و لب افسوس و رنگ افسوس
 افسون و فسون بدون پیر و محرومیت و معنی کرد جمله مجاز است و با لفظ خواندن و در میدان و در بین
 در کن مستعمل است هر که سے در صفت که معنی سے که شوقی است که در پیش افسون و اندر هر خط و نقطه بیرون
 علی خوانسے از هر چه و محبت و در دل با جا کرد و این افسون بر پانزده بزرگ است و هر چه میم سے بسکه
 بر من چشم او افسون بود امید و چنانچه حلقه زنجیرم از پامید و در مصرع اول و میدان یعنی هم دون
 در موم یعنی رویدن افسون چیدائی افسونیکه بر آسے که در کس خوانند و آن تا زبے دعای بعضی گویند
 کلیم سے دم تیغ را سار کے شدید و فسون چه آبر افسان و میدان افسون خوردن فریب خوردن کولو
 منو سے در در اول در حرکت است زن افسوس سے زن بر او زده است که ناکس کیش و من فسون تو
 نخواهم خورد پیش و افسون کر کی افسون است که چون پیش کی شد و بگر سے بر و غالب نباید نظای سے سید
 مار سے افسون کر کے درد و سر پامی از سر زبر گے درد و گویند جمله کر است چه کر استی شهرت و در دینی با بگر
 ناز بود صفت کر کسب و شت پس از د جت خود بود افسون سیجا کما یہ از ایجای توی دون استعمال بجای اعجاز
 از شو ضیای شربت اسپر کوی سے آن لب جان پیش اسپر که تو دانی و افسان افسون سیجا تو ان گفت و
 افسوسے افسون زود تاثیر سے افسوسے چشم نیم است و من زگی فاعل جادو و نوا کلام شمس که
 بسی راز کما بطین سے زجا در کورده افسون کرد و فسون ساز و افسون خوان و افسون پرواز
 یعنی نظای سے چه سیت که در انجیدین خطر و با فسون کر سے بر داید بسر و خوردے سے فسون بر او ترار عشق در
 عالم نیاید باشد و در فطنان ناه ان میباید پیران و نارا و آن فسون خانان که درین جان با فسون میدهند
 پیش من عمل فسون خوان لب از افسون لیسانه و عمل فسون و عا به حشی سے بقران لب عمل فسون پانزده کرام
 که پیمان کرد و آتش با فسون زیمونز افشا ظاهر و نیکار کردن و با لفظ کردن و شدن و در اون
 مستعمل است که حتی سے سرازل و راز اب بیدوی و چون طنز عمل تو هر جائید افشا و تاثیر سے قاضی و در

نامی است که در آن ...
 بر تو که فشان افشان ...
 در گرد افشان ...
 افشان ...
 کانه افشان ...
 در پرتو ...
 بر درق آبی ...
 در سینه ...
 این ساطع ...
 درق ز آبی ...
 میرزا عبد ...
 چشم سوری ...
 دل کاه ...
 سوره چشم ...
 افشان ...
 است صاحب ...
 در آنکه ...
 خوش ...
 در هر طرف ...
 در کمان ...
 اشک فشان ...
 دستم فشان ...
 آرزو که ...
 چیز بخت ...
 بر قدر ...
 در آن ...
 خیال ...
 در چیز ...

در وقت دست از کار استوار این طریق است که کسی که در این راه است با تو دوستی او را دوست
 از پیش و در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر
 نیز گویند پا افتش از طریق سبب سبب که کسی در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر
 افتش از طریق سبب سبب که کسی در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر
 خلاصه چیزی که در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر
 آن در عوام آن در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر
 ریخته بلادن بزرگان خود به طالب است که اول از خواب غمزه بخت و بداد و دانکار از شده دل زبانه
 کند اخطار روزه کشادن و با لفظ که در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر
 که در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر
 رازین و شتافتی ز راه بیرون کرده اند باقی در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر که در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر
 در شتافتی از کتاب طبع الانوار آورده که افغانه از فصل قبلیه فرعون اند و تکیه کسی بر آن کافران غالب است بسیار
 از قبلیان توب کرده بدین کسی گشتند و جماعتی که در ایشان از کمال عقل خستیا را سلام کرده چنانکه در این راه است گویا در وقت از بنا بر شهر
 آمده در کوه سلیمان که این نشان و پیشاور است ساکن شدند و قبائل ایشان چون بسیار شد موسوم بافغان گردیدند
 در چون اول و ایشان بسیار شده سموره هندوستان نقل کرمان و پیشاور متصرف گردیدند و از جلاهور که بار اوله میر
 خویشی در شتافتی قبده و خفته ایشان نموده افغانه با مردم کابل و پنج چند کرتند کفار گرانه و کفار بخت
 حرف آب نیلاب مقام خود در بر ستاد رحمت میکردند مردم کابل و پنج نیز نجایهای خود بر خنده و هر که از ایشان
 می پرسید که احوال سلیمانان کوهستان کیجا انجامید ایشان جواب میدادند که کوهستان مکوئیه افغانستان
 گویند بخیر افغان و غوغا در اینجا چیزی دیگر نیست ظاهر این سبب مردم فارس گفته ایشان از افغانستان و خود
 نشان افغان می خوانند اما اینکه نمایان این طایفه را بجان گویند و چه تسمیه آن ظاهر نیست افغان
 انداختن در این زون بر خنده این سخن گفت و بپایین نشرد و او گفته شد تیرین در کب برود و بجای
 یعنی نباید چون نباید افکندن بر خنده و جوان نباید بردا خود گفته که گناه خویش بلبرین چه بپوشد
 در معنی کسرون در برین چون سفره افکندن در زبان افکندن حسین ثنائی که گزیند با صفاش حرفی
 گفت که تیغ باد سخن خنده از زبان افکنده کمال اسبیل که هر کجا چهره تو سفره توبه افکنده و دینت
 آرد آنجا بیاید شیرینی و با کسی افکندن گنایه از طرف شدن شیخ شیراز که با امور بخت بر نیایم
 اسه مجب و با کسی افکنده ام کو بکشد ز خیر او و خیابان خیر المصطفی در شرح این بیت نظامی
 ز ملک بزمین چار طاق افکنش و زمین بر ملک پنج نوبت ز نش و نشسته که چار طاق نوحی او نموده اگر چه
 استحال خیر افکندن در می فرود آوردن و خود با نندن خیمه استاده است چنانکه شاعر گوید سه بیگن خیر افکنند
 که بران این منزل خوانند و لیکن گاهی معنی دیگر کردن و نصب نمودن هم استعمال میشود علی الخصوص چون سخن بر خفت

دانه مت در بعضی خود باشد چنانکه گویند پادشاه بر گناور در پیرا نهند این دانه عورت بند چادری گویند پس خیر افکنند
از عالم خیر افکنند باشد که عذره اهل هند است پس اساطیر فلکن در شش یا ز فلکن بر تو فلکن پس فلکن پلنگ فلکن
شش فلکن پس فلکن خصم فلکن دست فلکن زور فلکن زور فلکن زور فلکن سایه فلکن
سر فلکن افکنند پس فلکن کزاید اندر دانه و فلک میر خرد و شش عسل در شش فلکن هم پلنگ
سلول در هر دو کم افکار با نفع و کاف فلک مصلحی خسته و عروج میر مغزی سه آن کل ز داغ دست خود افکار
کشته است هرگز کسی پست خود نیکار کرده است ایفون بعدل ایفون بیای فلکی عصاره خشخاش و نیز نمونی یا زهر
ظهوری سه زخم خوب است اگرچه هر جسم نشود و زهر من نیست اگر دست نفس ایفون است چمن در نجانبی خیر است
که مثل ترخین از پوزریند و منفذ گردد ایفون و شراب یا در باوه کردن و در خنق پست دادنی شراب
پستی که زده آرد خرد و سه نایب که باشد بر تو بود خود در کار تو ای زهر لب گفتار تو در باوه ایفون رنجید
ایفونی چیزی شدن عادت کردن بیکر سه بر ترک آن دست زداستن ظهوری سه کرده زخم پس سوزن
هر جسم را حیف در دست که ایفونی ایفون گردد با فرکانشی سه عریت که با جوی نم شده ایم سه سبایه
رنگ ابل عالم شده ایم با قرمن و جسم جدا کرده نیم جسم و ایفونی نه شفا سه نم شده ایم و همین دست درین
یت مناسب بطریق ایفون بسته سه زک ایفون در طلبی بهتر تغذیل نیست و اندک اندک ز ششایان جهان گنجینه
ایفون زدن و خوردن ایفونی هر جسم زده این تگنا سه موع خوب است بر برگ ایفون زده است حارس
ست است با سببان و مافوقی زده سه قوت کسی بچا و بکوز سه مدیش و زهر بر آسوخ اترا ل ایفون میزند
مع القاف است استادی در پادشاهن و فارسیان سنی در چا بودن و فلکن گرفتن با لفظ کردن و جسمی
نیافت شخصی که ز چای وارد شود با لفظ استادی احتمال نایب محمد شریف سه برور سیکه یک ماه اقامت کردم
اتفاق رمضان بود نیم استم و شب از قبا به پیش باج میداد و پیر شری اقامت میفرستاد و حکیم شفا سه
سه چون آدم بد پوزر استاد آسمان و صد گون بچ و غصه برسم اقامت و صاحب سه نیران عورت از زرد گوهر
بالبسته و در پوزر وطن چه اقامت کند کسی اقبالی همان گوی قبول کردن و پیش آمدن و پیر سه پیش کسی دشمن سادست
شدن و روی بچیز سه آوردن هر بدی کسی بچیز سه گردن و فلک سیان سنی ولت و فوط طالع استعمال کنند و این گوی
از منی سادست شدن اندر دانه و بلند از صفات است و صیلا با و زهر مستعمل میز صاحب سه ز اقبال محبت در حاکم
نیز هم جوان که طفل سوار آید به چشم دار منصورش و یوسه با بر دست خود داد است حار ازل و تا با اقبال بلند آن
حلق ابر و بسته است و شفیق اثر سه چون دولت زمانه محال است بنزد ال و گیرم چو اقا شد اقبال من بلند و
میرغزی سه ز اقبال تو بیع نیده در پاست و در آن در بار مزج تو گوهر باد و چه مشکل نه در گستی که اقبالت مکر است
با اقبال تو هر کار که مشکل بود آسان شد و این شبای سیرواری سه ز عشقت هر دو هم بر جان بسی است و با اقبال تو ام
زینها کی نیست و بر خرد سه ز اقبال نمت ز بگونه شادوم که هیچ از شاد کس نیست با دم و اقبال سکندر و
اقبال سکندری یعنی نظامی سه کنون بر سلطان بروری و زرم کوس اقبال سکندری و عرفی سه اقبال سکندر

سکنند بجا گیرند علم و برداشت بکارت علم و علم را اقتضا میسرود که درین و با نظر دانشمندان و کون مثل حکم و
 به هر کس سر قرضش مبارک و بر شاه محاکمه کرد و سلطان سابقی به حجت تصاد و او را به کار جهان
 عقل بدو تقدیر کرد که این کار است به اسیری با بی زحمتی به جو اندیشه حقیقی با بل و دل کرده به اسیر با جهان
 معتقدی توانی بود اقرار ح. لی اندیشه سخن گفتن به حکم در خواستن چیزی میسرود که از عقل و در فصل کرد
 اقوامی و در نجات و در وجود دانسته اقتباس اس گرفتند علم و سخن و فائده برداشتن صاحب سکی
 به چندی نظر با زمان تا شایسته کنند به هم مگر نور اقتباس اند و زیبا پیش کنند به اسیری با بی ساری خود شاه
 حسن نورد و در هر لباس و ماه و نور ز هر اوست نور کرده اقتباس و علی خراسانی به ای مرقدی که خوش کنند
 اقتباس اند و چون چشمی که بود در پستی و اقرار شکسته اقرار با درست و حیدر علی درم
 چون اقرار شکسته و در شش کن گفتند شکسته اقرار بگفت خود را به بگفت خود را به بگفت خود را به بگفت خود را به
 دادند و درون دانشمندان و کشیدن مستعمل بر منبری به ایاز دولت تو بر کسی میز و تا میفرمودند که
 اقرار و اگر ملک و سلطان رفت زنده شوند به بجزات و کرامت نودند اقرار و طالب آملی به اگر عشق
 کفر است از منکرانم و اگر کفر است اقرار درم و صاحب بنا و نه کند اقرار به کس است و اقرار به زحمت
 پرده فرا بست به چندی که بیاتر و علی خراسانی به تا بگوید از دل در شش بر عا و از زمان و طیفین فساد
 میاید کشید و حسن تاثیر به اقرار دست می تواند اثر کرده و دل میدهد به دست تو کار که کند و در شش عالم
 هر که به دل بیدار شود خود شناسا کرده اند و حسن شش ز عشق و عشق ز شش حسن اقرار از اقسام
 بعد از این که کسی که در کار که باشد که جانی سر و پایم کن نماید قسم بکون فکر کردن و پیرانی که بیگانه
 باید کرد خودی به این قسم بشکلم بجهان کرده کس و تا خورده به و به کسب به قسم است و تا به قیامت
 و قسم اقطاع چیزه ساله خود بریده یکی داوین و فارسیان یعنی زبانی که نوکران و سخنان و همه استمال و اقطاع
 خود را که هر یک از زمین مذکور هر سه جاتگی گمانی به زان و زغن این باغ با قطع کردند و با بل این باغ بانا
 که تو نیست و شیخ شیراز به کرم که خود خدمتی کرده به بیوسته اقطاع او خورده و عربی به بخش خلق ریاری
 حجم اقطاع من گردان و شیخ اعلی زشت من که وقت نیست نیز ترا اقطاع خوار جاگیر دار و راتبه دار نظری
 سه لطف صد میه اقطاع خوار و رفعت ز طیش و عشرت زهر مع الکاف التاری گفتا بسند کردن که فانی
 اصرار حسن تاثیر به از دوستان تو خیر یا ترک دشمنی است و ما قانیم گر همین گفتا کنند اکر ام کرامی که
 و بزرگ دانشمندان و سخن و بخشش کردن ملامت یعنی به کسی نکرد جو ابل در و اکر ام و جو خوار جاگیر است زخم کاری
 بر منبری به نیکان و خدمت لاجرم خاوندان شده و از بس اکر ام و خورده سگی که با ایشان کنند
 اکر ام زور بر کاری دشمن و فارسیان یعنی که این رحمت استمال نکرند حاجی محمد خان قدسی به جان
 ز عدلی تو با هم مخالفان مانند بود که در این سینه زهر می کشید اکر ام اسیر و بگسریاد و با نظر زدن
 در زمین مستعمل ابو طالب کلیم به اتفاق و ساغر از ساقی کش و بگر کلیم و فکر خود که کس نمی زود نجاک اکر ام و شیخ

این قسم است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

سے تربیت سردی کی بھینس و استعدایت و برکت نامیدہ بیابان زردن کسیرا و لا نظیر فی شیبای پوری سے کیا گیا کہ
 علاج زرد گرد و قلب ماوراء کسیرا جو گدشت دیرخ کسیرا سے کیا گیا کہ تیرے بہ جای کسیرا
 دہشتے در لب باز کرد و اگر چه کسیرا قلب جو تیر شدم و غفای سے جو در کوڑا مرد کسیرا و نسرو برد این
 بر آوردند و کسیرا رنگ و کسیرا مردی با صفت کنا به شراب صائب سے چه بیت من
 کسیرا رنگ سے ساتی و کچھ بزرگ تران دیدہ است و حارم و جاتے کیلاتے سے نقد جانزاد کرم و مرد و میگو
 نیک اندان است و زود بستان دور با بفرست و آنچ کسیرا سے است اکنون الحال و طهار اکنون و کون
 است خود سی سے دلی ای بر کاه آن است نون و کسیرا کے چارہ بر نون و مع الکاف الفارسی کمال
 و بقم خلد بان کہ بعد از چایدن بان کسی و شہد یا بنید از زردان لفظ نہ سے است خان آرزو سے بان خورد بان
 کمال آن بیت نہی و این بوسه و پیام چه رنگین زره دارد و طود سے سے چمن از بان کریت نکلن و چھچھ چون
 بشکفت گرفته کمال و اگر ترجمہ بود ان شرطیہ است کہ در وقت رخسایان بجای دی تردید متسل کذافی الحدائق
 الجسم و کانی علی العتد شرح این بیت سے روزی خوردن و شادی و نشاط و طرب است و نمان بھتہ است
 و کوزہ ماہ رجب است و آورده کہ در زمان قدیم ششہ لوک جشنی میکردند از روزی خوردن و عشرت مشغول میشدند
 دوران سال کہ حکیم ابن قسیدہ گفتہ غزہ ماہ رجب بحسب اتفاق ششہ بود مجموع ارادہ و ششہ کہ ان ششہ بواسطہ تعلیم
 ماہ رجب جشنی کتہ و مجلس می سازد و خطاب با کرده سے گوید کہ اگر چه غزہ ماہ رجب است از روزی است کہ نمان بھتہ
 است یعنی در وسط حقیقے دوست و از قدیم الایام لوک این روز را عشرت میکردند ایندہ اندان است اینچہ در منی این بیت
 مشہور است ما اسب و صوب من عبت اللفظ و لغتی ششہ کہ گویم حکیم در مقام لفظ اگر ابا جاکر رسد است و ان
 تعالی عترب بفعیل نکور شود و عرض ہے تردید ہستمال کرده و محصل منی بیت استقامت زبرد صلاحت خطاب و ششہ
 باشندہ اختیار عدلانین بنی این روز و ششہ ازین وجہ کہ نمان بھتہ است فرخ و عشرت است و ششہ کہ غزہ ماہ
 رجب است سخن زہد و عبادت چون خواہد گذشت تدریج کہ ام بیت خواہد شد نمان بھتہ است یعنی ششہ ششہ است
 و بکرم عشق و طرب بسر رود یا کہ غزہ ماہ رجب است در نیت راجح است بکہ زہد و عبادت بگذرد و بیاید و ششہ کہ
 بدو ح غزہ ماہ رجب و ششہ بشویم عرض حکیم ترمیس بر بادہ خواستن زہد کہ استن خواہد بود یعنی این روز نمان بھتہ روز
 ماہہ خواستن است یا غزہ ماہ رجب است کہ درین وضع سچ بان نیماند کہ روز عشق باشد بلکه مشایہ بسر عبادت است
 چه روز ششہ را کہ جشن قدیم چمن سے کز انہ و در چمن روز چیردہ باشند و چمن شرح این بیت سے این بھتہ
 کہ است بر اعدای تیریک و بس چاہ بوسفت است اگر چاہ بیزن است و بیسنے جان چاہ بیزن است بواسطہ
 انکہ بر دشمن تیرنگ است یا چاہ بوسفت است بواسطہ انکہ ز کبریا کی تو بر تو ننگ است و ما بگفتہ تی بہت کہ استعمال
 اگر جویں ہے تردید خصوصیتی باہل ششہ دارد و بکہ قدامت و اول فرسان خصوصاً کتاب کردہ اند حکیم خود سی سے
 ستم کار و ششہ از دلو کہ و ششہ در ششہ از بے ہر اگر ز ما مکہ فرید علیہ اگر کہ صفت نرط است صاحب سے
 خود ششہ بر کردہ نامہا چہ ہا نقصان بسیار اگر ز انکہ کالی و بوطالب آئی سے ششہ کہ ز مکہ درین فصل بیان کنایہ

صد و بیست و یک
 ایران است

بشاید که پستیهای کل فوئیس در هند بمیل و اسپیر لایجی بوزن یکی سه ساعی جایها شراب نوزاد که زمین و پستان در
 منت حلقه بر روی پستان میند + در ریشک اسرار شهودی از نوزاد نوزاد که برودار یکی + آن بر نوزاد جانانه بشاید
 اگر کبوتری ماست سفید است با در کلم در میان کتوب یکی گویند سلیم به با هر که نشیند تقوی قوا و حسن او
 از گاه نوزاد خود گفت بشیند است + از سیکه سفیدی زنده است بزم + با در کلم گوید اگر ماست سفید است +
 اگر حریف بکوش میکند از خیال می کند که حیب قبایش میزد و زود عاوزه بوطیای است و تقام
 تخم و تخم یکی گویند اگر بر آسمان رفته است از و این کار بر نیاید اگر نوزاد بلند بود از
 کند و سی فوق مقدور بیاورد و این کار در دستش نیاید اثر سه اگر بر آسمان رفته است ماه نوزاد کتاس + چون
 نوسی ابرو پار من نیاند + کلیم سه نمک زیر میوه تا شیر از فغان رفته + و عاثر نکند که بر آسمان رفته اگر تخم
 شده است او میکند چون لور کردی سوزند از هر که کمان خضی داشته باشند گویند هر چه میشود او میکند
 اشرف سه رفته جان که است آن تا گیسو میکند + خانه دل شکست آن طاقی ابرو میکند مع اللام ال
 فقه تا مذ که در آرد و این لام الف بر سنده ایله و معانی ایله دانند آن مخصوص عرب است لیکن بعضی متاخرین در کار
 نیندر آورده اند و این نومی از تصرفات ایشان بود حتی که در ستاد و روش ابرو با وجود او خال الف لام
 لفظ ذوات شیدین را بصینه نشیند آورده سه تا مهر تو کشت نورشان + ذوات شیدین شد بر آسان
 و این قسم تصرفات را خود به است یکی آنکه بر عاقل اظهار صفت خود باشد با وجود علم مخاطبان در واقع است
 نیست و این اظهار با وجود علم نیز باشد که آنچه کرده است نفس لامری نیست چنانکه در بیت مذکور همچنین درین است
 نعمت خان عا سه کل کرات انالیار نقشین زده است + بر سر در حال بر مضمونیم + و از نیام است اشیراع
 ماده تاریخ ولادت پسر محمد فرج سیر شاه مظلوم که در عهد القادر بیل یافته سه التوید آفتاب عالم تاب +
 و دریم اظهار صفت خود باشد پس در صورت تمیاح مذمومه و نمان در حجب است و لفظ بوالهوس از عالم دریم است
 تا از اول و فرق این باب یک است چنانکه نازک نیم باید که دریا به در بضم منی او که ضمیر واحد عا سب است و مشتق از نیکن
 معلوم نیست که فارسی کجاست الجبه و ابجی مال رضی و شب که در تاخت از ملک بکار گیرند و در ریشه
 که کجاست فارسی مای سوز خوانند خواجهی که هانی سه آنسرو سبب چون قرح می گرفت + در آنسرو می برگشتش
 خوی گرفت + بچاره دل ریش بر سوخته بود + آن دلبر ماه چهره ابجی گرفت + و اگر چه در حرکتی سه
 اگر صاحب از زمانه وقت ظهور میبود + از پیر آنچه میرفت و نبال لشکر او الاغ بالضم فرسخ کاشی سه لنگان
 لنگان سنج زمین کشت + میرفت و زپی الاغ خانی + التهاب سیر نرسه سه آن بولاد با غوت نزار
 حکمی + در آنس خواد با خشم نزار و التهاب التیام ظهور سه از دم دمان سنجایت کشوده است
 یا به کبر سبم لطف تو الیام الجا بناه گرفتن و بالضم کردن + و بر توردن + در آردن مستعمل خواجه
 سه رساند و چهره حضور بر فلک عا فذ + که با تجا بنای ششمنی آوزده نوزاد صاحب سه کبوتر و سبکی مای
 سبوی عام + ما تجا بیای خم سه نر دایم + خواجه جمال الدین سلمان سه اگر غیرت کند سایه بر زمین

و بگویند که خاک انچه است **الف** که چشم بکسین و دم بدم از صفات اوست و با نظار بودن و کردن مستعمل
حافظه شخیص و سه صاحب که جهان هرگز انصاف نبود و رخ تو در نظرم آینه چشمش در است و حافظه دم وصل سینه نغیبه و
شایان کم انصافت بحال که گنندم چون قیامت که گشتی و گشتنی و صاحب چه انصافت برینا که کسی و شیخ مشیر زینب
از نوح بر در انصاف نه کرده و جوان سپهر بر او دگی بر او و سپهر کاشی سه عمره ات جاز انصاف تیر زنگار گشت و انصاف
بر او و نا مردان کرده است **الامان** که الیت که در وقت نزول حوادث و آفات گویند و معنی آن فریاد کردن و امان
خواستن بود و با نظار بودن و بر داشتن و بر داشتن بستن حاصل صاحب سه زلفار الامان از عالم ایجاد بر خیزد و بجای کردن از
بنیا دوستی و دو پر خیزد و است از اولد سبک بر تن بر دشت و زخت جان بر سنگ الامان بر دشت و تیر از تنم
بر آورده گشت زینهار و از خون کم بر بسبب تیغ الامان زنده **القاس** و زو از سن دین در عوسله و دست مساوات
باشد چنانکه در کتب قوم مذکور است و در فارسی نذر خوردان بزرگان و نیز کاغذ که خوردان احوال خوردان نوشته بزرگان میدانند
و در مقام شصت هم گویند و نیز است و جدید است مردان چون باغ از انجمل و این همه برند و انصاف عاقلان لغزاده
بر جان برینا و معنی اولی خواجه جلال الدین سلطان سه مازاد نهادگان و دار گشته ایم و از ولایت انصاف زینهار
سه کم به نفع کاشی سه ماز گشته شدن نسبت بقدر بردا که پیش یا کند غیر انصاف مرا و الحاصل چون از
او که در طلبی و جز نوزاد و خوانند که سخن را مختصر کنند همین نقطه حاصل کلام و سخن مختصر و سخن کوتاه در مثال آن گویند و زینهار
گویند و اوست هم اندون و انچه نیز از نیال است **الترام** لازم کردن در برنگه انداختن کاردی و سورت بجز گویند
کس در با نظار بودن استعمال نمایند نظریه سه از برای مصححت بحث گشتی میکنم و میدی و سخن از نام من انصاف نیست
طشانه سه چه سبب که تنش بکلیات زنده به تخیلی تو که از نام اهل طرد و **العطش** انچه که گشتی گشته شدن
و با نظار گفتن و زدن و یعنی اظهار گشته خورد کردن تک قی سه جان نهاده و در زخ آشامی که در کرای چشم و عطش گفت
میل چنانچه گشته است و ظهور سه که بر بدو انیم **العطش** حذر زخم که بیان فرده که سیر از شکر و شیر شدیم ارفع نظمین
و غیرین بجز در ترکی بزرگ جلالا طباطبا در وجود سه کافور و سایه و کبر و رخ و جمله از سوی سلطان **الف**
حرف معروت و کنایه از رمی که بصورت **الف** باشد از عالم **الف** داغ مناسب سه گریبان چاکلی عشاق از ذوق قضا
الف بر سینه که در اشوق بسیار باشد **الف** تعظیم عبارت از انچه که در سینه بلفظ تعظیم و حرمت خاصه است
مردان سپید ایاس سر زندان جهان که بپای تعظیم اند و در سخن بر جا **الف** تعظیم از **الف** کوفیان که
از چیزی که عشاق معانی فریاد سه که در آن که در **الف** کوفیان تم و عجم و نقطه زینب و شیخوت زدم **الف**
تجوی انچه خرد که در رسم خط کلام الله بی غمی زیند انیر سه خبر من که زخمی ام زنده خرد ساگی که گشته شتم با **الف**
نخری نشد **الف** داغ و انچه بصورت **الف** سوزنده جدید سه حلقه ای دیده بنده گان زینب شد و
چون **الف** داغ تیان شد ظاهر پیری مرا و دور تعریف عطار سه در کفیت صلا درین شک مرا که کسوزد **الف** داغ
یکک مرا و در رفتار سلطین بنده دانی باشد که در سپان با من انچه کسوزد طافوسته زدی سه مساوات حاصل دینا
دین نشان **الف** داغ کوزی **الف** انچه که از آسمانی مجوسند از جمله استحقاق و کرامت و ...

سر و قد کلیم سے شروع الف قد من ہر کہ گمان کشیدہ چہ نہ شتم نہ تنگے درخانی گمان است + صاحب سے الف قد
 کہ غم سب چاک بالوش چہ سپر سترہ خوابہ بہت در پایش الف کشش بفتح کاف از ی سوہ بلا مشرط
 کہ بزرگہ و چنانچہ خط کشش در نہدستان مصطلح و کالان تخاص است کلیم سے در جہان حسرت ہلات الف کشش در در
 با تو بیکت ختم دعوی بند الف یسبح نزار و شلیت مشہور حالت سے تفصیر بیانش از ہم پہنچ نزار + غنیت
 کہ گویند الف یسبح نزار + الف بر زمین کشیدن و بر خاک کشیدن گمانہ زنجالت کشیدن
 نہ سب اما یہ رسم است کایت راد خاک کردہ بہت بار سورہ انا انزلنا نوحند و ہزار بر قبر خط کشند صاحب سے گشت
 است از تعریف تصرف غنائش + الف کشیدن زمین سرد پشیش بالوش چہ ز سایہ سرد منو بر الف کشد بر خاک + بہرمن
 کہ کشند جلوہ قدر غنائش + بر خاک از یک الف تیغ می کشد + خصم سے کہ پنے مار قد است الف بکرسینہ بریدن
 و بر سینہ کشیدن و بر تن کشیدن در ولایت رسم است کہ عاشقان و قلندران و مہمانان الف بکرسینہ
 سے کشند و گاہی نعل و داغ ہم میکشند صاحب سے تو کہ برسینہ الف یکٹی در جلو ہرو + آہ زمان بند کہ آن قامت
 و بجزینی + خلوت خالص کا نسخ عالم سوزنیت + این الف برسینہ پوداشمی با یک کشیدہ تا نیر سے الف ہا کشند
 برسینہ ہر زخم + دل از دنیا کہ چشم سیاہی + و ظاہر اشارہ بین بینی است در معبر تاریخ فوت اکبر شاہ بطریق تعبیر
 در ہا خط الف کشند ملائک فوت بکرتشاہ چہ ظہری سے دانشدان تو برسینہ بریند الف + اسے نوشا
 جلوہ گر جای مرد کردن داغ الف تازیانہ نخلی کہ بصورت الف از ضربت ایزانہ بر بدن پدید آید میرا ہی سے
 حرم و تخت و بعد لوح رضای تست + ہر جا کہ بر تم الف تازیانہ است + الف قاتمان مکرکان کتاہ طایفہ
 سے خیمہ پست الف قاتمان مکرکش + زبا بخر و کہ در چشم فتنہ بکرت + محمد علی سلیم سے کہ تمہ سنخ بگا و
 ستیزہ فریانم + سو دو خان الف قاتمان مکرکانم الفیہ کنایہ از اتنا سابل شلفیہ کنایہ از فرج از ریاست
 کہ زن بکارہ در شلف گویند کلیم سوزنے سے حکیم نوردہ را علی پدید آہ + کہ رحمت از سر الفیہ کلان بیند الفیہ
 و شلفیہ کنایہ کہ حکیمی سے تقویت باہ بر آہد سبھی بختی بکمال عینہ جامع ترتیب دادہ بود از صفت کلیم معلوم
 شدہ کہ سند آن در لفظستان بیاید و تحقیق است کہ کتاب مذکور حکیم از رتے است وزیر الفیہ و شلفیہ نام دورا
 بکارہ دو سبھی گوید شلفیہ نام اور الفیہ حکیم نوری در بحر قاضی کرک سے شدی جان الفیہ غلام اوراہ مخرد
 شلفیہ نام اوراہ پس منی فرج صحیح باشد الفقت بالفم خود کشدن و بالفظہ وادن، و ہادون و فقتہ
 مستعمل در انیس ہر تے سے زری سنگ باشیند الفقت بیوان وادن + در ای عت کہ ہائے کار سار سے
 در میان پیشہ + والہ ہر سے آنقدر کہ اندر طبیعت عشق را الفقت نہاد + حسن را از ربط صد خندان ہراسا کشند
 و نفس سے ہیکہ دل الفقت بشک از شوق آن کامل گرفت + داغ عادت سے نوش جو زخم کل گرفت +
 الفقت آموز و الفقت پناہ سوت مظهر حسن مزا این نواب سنجوزا سے خار خار دولت
 از عشق پید سے کہ + الفقت آموز سے کہ بیان کرد افش رنگ + الطرق الطریق بطریق تخذیر واقع
 بنیوہ سے اعذر و الہ سے کہ سے وقت کوچ آمد فیہ الطریق است بطریق + رہ خطر ناک است یار انا

مانا شد که من العا سبباً مع لفظ سبب و در محل خود استعمال کند حسن بود و سفید رفت که گوی بود آب شود
 یا کسی هم که خوب خود و در پیش هر یک گرم است فلان و بر رویش اگر این گشتی آب شود الماس با نفع و لاد
 و بود در تیغ و خیز از نجاست که چندان که گشتی که گشتی الماس گویند صاحب سینه خور الماس گویند با جد که در نجاست
 از تیغ زبان میگردد و هر چون مهربان و نافع و در دستهای حشوی که مذکور الماس را اثر گان در نفیس و علی غرض آنکه
 ستم که در دل بعد پاره ذوق در سیم نیت و هزار خور الماس که رسد چه نم است و در جوی مینوی در آن ظاهر است
 این است و با لفظ تر شمشیر و دانشان و چلیق و سنگل پسین در زهر چلیقن باید الماس پان انشاید
 خان خالص و در سیم علاج چشم دل با نیکند و الماس پاره برساند خداین الماس پیکانی نفع بای فاسی
 ظاهر آنکه در الماس نو که در است که بشکل پیکان بود سلیم و اختیار با قرطاح گناه من بود و استقامت این الماس
 بیک سنگ الماس خالدار الماسی که داغ سیاه یا سنج و شسته چند پسین را بسیار بدین شماره صاحب
 سینه نفع و نفع عیب شد و جوی ساده را و قیمتش نازل شود الماس چون شد خالدار الماس ریزه بقطر اضافه
 مشهور الماس یاز و الماس رنگ و الماس گون و الماس فعل هر چهار در نجاست
 تیغ سنگل الماس تراش آنکه الماس را تراشد و نوی تر شمشیر و جوی حکاکی کرده شرف سینه و داغ
 دلم سوده الماس نشاند و در شکم چه عیب گر بود الماس تراش و ظاهر از در و در نجاست است که سنگت
 سفید مشهور تا صوت و توقع هر سده الماس شمشیر نیمی و الماس باقی نوی از الماس الماس حجت
 کنایه از نجاست سیر و سیرت بودن الماس نجات گردید و ششم کل تراشید و دم نیش الماس بود
 فرد کسی که در سیم بود الماس بود و نهنگام گنج است و نفع درود الملم با تحریک در کردن در دو لام
 با لفظ کشفیدن سنگل نفعی با زرد در زانی شود و آری سده خاطر و کرد و نفع دل بود هم الماس کشفیده یا
 الملم که از عرفی است آه که علی خک زد و الماس کشفیده است و چاشنی ستم و در لطف الملم که از راه الماس
 بوزن سنگ در غار در عنصر تراش بدین معنی تر که گفته تاثیر در عود با نفع بخت سنگی و افتاده پوشیده در سنگی
 زده لے سے زباس عدلش در چشم شمشیر عیوی و چو چو زده آبرین الماس شماره و در نجاست دیوار کبر بود
 زنگاه بر حفظ کشفیدن آرزو چالی خوانند خسرو و پس پیشش الماس کشفیده و سپه را در درونش
 و کشفیده و مطلق دیوار با نفع و قصر مریم شاه سے کون است چو شمشیر بود نوی در شمشیر و در چشم ابل ذوق
 و الماس در شمشیر و طهر سے در نجاست سب سے چو چمنها کشفیده از چینی کشفیده تا در الماس مبر جان الوط
 رعد و با شمشیر و نفعی گویند ظاهر جمع لوطی است از عالم زود صد در کبر جمع رند و صد است در چشم جمع عویله
 فارسیان در الفاظ خود سے آرد بلکه لفظ فارسی را در وزن عربی نیز استعمال کنند مثلاً کوان و کوان جمع
 کون و کس و نظیر این بسیار است از معنی درین تامل است چو در زود صد و حرف صا در کوان فای کل است
 پس اصلی بود و نه لوط از حرمت اصلی نیت پس جمع لوطی چو قسم درست باشد که گویم در لفظ خور کشفیده
 و جمع لوطی از لوطی است که جمع نیت است الماس کبر و الماس کبر نام کبر نام کبر نام کبر نام کبر

وپند که در این آن کو که شمشیر از دایره شده گویند هر که با کاین که بر پایه سینه اختیار از ترس اشک بگریزد که در میان
 سه در زیر پای عشق قندهار است آسمان و عشق این بود اولی الله بگردد است و خواججه شیراز سه فرق است زان بخش که در
 مای دوست و آباب اگر بخش الله بگردد است و شیخ شیراز سه نوشت سپید و دمی سپید اگر بهم باز و رسیده بر سر
 الله اگر شیراز الله از قبیل الطریق الطریق محمد بزواتی شده ای احمد و الله در جامه گسی کاری کتبی یا حرفی گوید
 که فاسب ری نبرد و پند استمال میا نیند جانچه در حدیث آمده الله الله سنی در محالی و فارسیان در مقام غیب پیر استمال
 نمانند که تا حال بقدر احراری و یعنی عاشقانم آمده و خوشی سینه الله الله هم راز تو سازم حرف و صورت و دین
 زبانی و تیغ اگر حرفی ز جای سرزد است و نه پلانے سے بگویم آن ذوق را الله الله و طوطی مشتری در آن خود
 الهی کلمت که در جهت نین و تبرک است با آن کند خدا صد وقت نماجات و آتاس و ما جانچه درین بیت
 سه الهی خود نیند کتبی و سگله از رفته جاریه نما و گای بگردد و سه این عبارات تقدیر کنند که این بیل رسد
 وقت که در حق دی چنین دعا کنند که کز او که اجنا بخوردین بیت با تو کاشی سه برای سینه کو دایع عشق در او که
 بر روز گریای نشیند و پختن درین بیت نمت خان عالی سه نینت هر که حق شنائی در گمبارد و الهی هر کجا پیشه صلیا
 کعبه اش و تحقیق است که درینجا لفظ الهی محض بر سه تین شکر بلاحظه معنی اصلی و الا تکرار یکجا اختلاف خطاب
 و نیت در یک کلام لازم بود این درست نیست گر آنکه گویند اجنا لفظ خدا از قبیل و نه مظهر بجای مضر است درین تقدیر
 معنی قول او خدا باشد کعبه اش تو باشی کعبه او باشد قائم ذوال الهی است که از قبیل کلمت پناه بگردد
 از پس موضوع منقسم میشود و بر قسم اگر موضوع آن که جریست که محتاج است با دهر حاج و تغزل طبیعی است و اگر محتاج
 است در حاج ادا و تغزل محتاج نیست ریاضی است و اگر در برود یعنی در حاج و تغزل محتاج بلکه فارو الهی است نظای
 سه زفرانگانی الهی پناه و صد و سیزده بود با او بر اه المعنی سبب لطن الشاعر صاحب شعر و نشین
 آورده که معنای تغلی گفته بود در نهایت فصاحت و بلاغت و پدید گشته و تصدایحان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 در سلطه است که آریا معنی آنرا میخوانند بر آوردیانه و از آن لفظ تخریر است آمد و بلکه آن آیات را پیش حضرت
 میفرستند بهمان نظر تصدایح انجیده برگوشه آن باره کاند سه نویسه که المعنی فی لطن اشاعر و از آن تغزل شده
 و استمال در چا کنند که معنی بی یا عیاره خوب در یافته نشود یا آن محض یعنی باشد مع الیسیم امام سبوح
 و اندکلافی که واسطه تصدیح باشد و آنرا سر کرده و معنی سبوح و کل سبوح نیز گویند سید حسین خالص سه بر خود صلاح
 بسته بود عاری از صلاح و بر ز امام سبوح ز انداز جیت و بونصر نصیر سه و خسانی سه همچون امام سبوح شام
 ز خوب و سنگ و بعد از علی دال علی که بود امام و غنی سه شود بر اه یقین پیر و سبوح گرام و امام سبوح که از خاک
 کرد با شد ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه آیات حکمت و تغزل اول امجیات سفلی حاضر
 اربعه امجیات علوی علوم و عقول و نفوس و ارواح ام الحائث شراب ام ابعیث است
 ام الامناع بورت تزام الطریق شرح عام ام الرزائل جمل ام القضایل علم ام الطعام
 کدم و سده ام انجوم کبکشان و آسمان امجیات اسما و مای و بی لای که لعل و آفره و ظاهر و باطن

است اما نسبت و امان بالغ زبانی برقی و با لفظ وادان و سخن سخن اول در باره این بیاید دوم
 نواب علی الدین سلطان به اسما ز جهان بخواد که سر جلی در و در پرگزاده است کسی بجان لمان پذیر و آما و ابر
 بر کام م اوج کلب کیم سے نیت نفس و امانت در کیم اعتبار و حق و سب است کخیز سے بخود سپرده ایم و نفع آخر
 سے اکثر آخیز بخت بر بن نو نعت دل وادم و امانت و از خود کدم زمانه فی پریشان را و ابر خسرو سے با واکر در خسیر
 مدد و این امانت امان پذیر بود است مجنون بیرون خون که جارت از عشق بچکانست و نشن سے گناه
 است مجنون فرشته زبید و قمر و سے جو سواد خون نبی باشد و نیت و حشر حسابے ماکه کاران نشن و چشم سے
 نقد نواد است مجنون پس است ام العیسان نام بودیو سے که اطفال ما استیب زنده کتب طیبه مرعی کفغالی
 حاضر شود در سے زبهار بر روی کمره کے شادان و باشد فرسے اید امانت بجان و زن صاحبزادہ پور نعت
 نت و دشوار بود علاج ام العیسان امتحان آرزوین و با لفظ کردن در نشن مستقل مزا بیل سے و مانع نون
 من چون اشک رنگے بوسے تاب و کمر استقامت کیر دست و نیت امتحان وارد و طالب سے نهانیر سے سے چو نادر است
 خیز نیر نے رکنے بیان بند و تو جانی امتحان دست و زجر کرده یا نه و حضور سے شادی عم کز برایش مکر طایه ان
 کیم است و انکان کریم مشرت بند روز سے پیش نیت و طالب سے نجان خامر میگوم و حضور سے کور است و
 کیر قسم علی شد تمام نایر و کل گرفت امتحان ایتمه شان خیز سے بچیز سے و با لفظ اتقان تسل خواجہ جمال الدین
 سلطان سے با برے خاک کوبت بومار اتصال و پیشتر ان کا مترج انقد میان ما وطن استلا پر شدن لفظ
 کردن درون یعنی پیشه زدن حکیم زلالی سے تعلق صول سے بملاد و که جان از برق خوار ملاد و طالب سے
 سے زجام و دنجه ان کی کشیدم کز بس ماندم و زین فقر خندان زخم خردم کاتلا کرم ایستار جد شدن
 مخلص کاشی سے ای شملک ابری برضی سپاه نازده و میگه زنگار حرم امتیازده و کیم سے کج نظر سود زبانه
 امتیازی دانه است و هر جرد اول دوی چند پروانه کی است اطرا و در کون و کب و ان خیز سے و با لفظ
 کردن سخن بلا طرا سے شکر خنده رت بسکه ادا و که و نرسے ز می کار قان کرد و عبد لطیف خان تنها سے
 سر سر سارنگس نبی کونکه ادا و ازده و در خوشی میر سے فریاد و امر و مه دین زبان و این مجاز است
 تشنه نگو سے اموز کے نیت که در میگه عشق و بانا سے خون جگر شام برآید امر و نیه نوبت بود
 میر خسرو سے ازان بهرقت لوز نید این جور که دل پرستی بر نید دارد امر و فرودا کر لیا کنیا یاز فخر
 و عمل کردن صائب سے نیش اموز فردا سے کند در بس و او نیا و نید اندر خطا چون دشمنی کم ز قسی دارد امر و
 جمع امیر فرخاریان کی مفره استقال بکنند و اله هر سے دین با خدیج کف نام و دنیا و با بیل نید سے بیار نت
 امریان و حکیم الملک محمد حسین شهرت سے از صرت منصب حکوم خن شد و در خاطر اگر دشمنه با حکم از شرم
 اے امر شوم امشب مشترکت در نوبت شب گذشته و شب آینه میر خسرو سے خرم شده است
 امشب بر بار خواهی که و سرین شد با کمر سوار خواهی که و شیخ نیر از سه شب مگر بوقت بخوانه این خرم
 غنائی پس تکر و نوزد کنگار کوس و امساک و استیاد و نگار نشن و چنگ کردن و باز در نشن مزا

مرد حسن و عیوب سے سرچہ باشد کہ من از تیغ تو مساکم کنم و بر جسم از اگر خاطر فریاد کنم و مزار صاحب سے توفیق شادان
 خمس امید دست دارد کہ در گرم گنبد بجزو بہار امساک و امضا علاقہ توفیق است کہ بر پشت خط و قبائل نویسنده
 و معنی لغوی آن گذرانیدین باشد طاعتی نے ٹکڑے سے گزرویوان تھا حکم بجاستے آدم و نیت بجز اگر تیر طبعش سے تھا
 و حق نظام سے نویسیم حل ذہن نیایش کرے و مشکل باہنا سے پتھر سے و امکان دست دادن
 و جائزہ مکن شدن و با لفظ و دشمن ستم اطلاق فرود گذشتن و دولت دادن و از با و چرسے کون جبرگرویدین
 و با لفظ کردن ستم صاحب سے زول مجرم ہر روز ادا تیوان کردن و ازین قطرہ خون مزارہ نشانیوں ان کردن
 اسمن با لفظ بہرہاں شدن و قاریسیان یعنی این دیوہاں درین تریجای این ترسناک کنند صاحب سے مکن
 کا خود نفس چو گردید مطیع و مذکور چو کشتہ شود امن کند عالم را و در تریجای صاحب ازین بجز ان و گوشتہ ان
 تاز خلوت خاموشی نیت و ذوق چربے بر او چشم خون با کاسید و سینہ خم امن شد چو خوشن صاحب نشست
 ز در چشم سنگہ لان این نیتیم و چون بستہ در لباس بزدو شستہ با میریجات سے اگر کمال برق عواد شادان
 خود را چو مہر سپیان زرنہ اسفے با ختم تشدید بیم انکہ بدیش میرود از تربیت چہ مہر دم بودہ و کثرت
 ماوریا قابلہ دویہ پرورش باہر دور رفتہ ما فواتہ و بے سولوا گویند نظامی سے پس انکہ قلم بر عطار و شکست
 کہ آئے گیر و قلم ابدست امید ترجمہ رجاء علی بہت و بلند دراز و فریاد بستہ مردہ از سعادت ذریخیر
 از شبہات اوست ظہور سے سے بیازوی دل زور خم سے بیم و کہ ز بجز امید در ہم دم و میریزے سے
 خاندن سے کہ آہم جان بودہ و در امید بستہ خلق بسیار امیدوار توقع و با لفظ بودن ستم امید
دانشتن و انگلستان و بستن پختی زو در خیر سے یعنی کمال خیر سے چہ بندم
 بر این وعدہ امید نیز و کہ ہر ہم انتہا بہت دین و خواجہ شیراز سے نشہ باوید را ہم ہر لاکے دیباہ
 امید ہی کہ درین وہ تھا امید ہے و میر حسن سے مسیح بر آورد چو چہر سپید و بستن سپاہی سپید سے امید
 استاد فرنی سے چو زرتشت زویہ کشتہ از بہر حق و امید خوشی کند مہر سپید و آر مقابل
 ما میدی و با لفظ فرود کردن ستم نظام سے فرود امید دار ز مرد و کہ بہاں را سو زہر کرد امید
 بر پیرہ امید نویدی سپیدہ غالب ہے سے زویہ کہ حال ز حسرت کہ از بودہ و مد جاگرہ ندیم پیر بریدہ
 امید گشتن و بریدن و بر خاکستن بصلہ از امید را سپے بر لٹاوی سے
 کردن یعنی نوید شدن خاندان سے بیہم در مینق خاندان و کہ امید ز گشتن بر ست و کمال
 خیر سے کمال از غصہ خود رکشتہ گوئے و امید گشتن از تبت بریدہ ست و با قراکے سے مردم حسرت
 جان از امید کبیدہ و مد ختام بران نویدہ نیم با زرا امید در جان سکستن گناہ از زند کردن امید
 در جان مجر الدین بلیغان سے چہ بد کردم کہ با نام بستے و امید وصل در جان بستے و امید دادن
 امید دار گردیدین خراجہ عالی امین سلطان سے پول از من از نشان بے نشانی امید و جان بدیدارش
 امید زندگانی میدہ امید کردن امید شستن علی خراسان سے امید و ابرول عاشق ز شیدہ

کشتن و بزم و کباب است ایند که در کشند این کباب به چند اندک است که کباب بری است کباب و کباب
پوشش سوراخ میسند بر آمدن حاصل شدن این سوراخ به این سوراخ و سوراخ به فائده در
بهدشت که در کشته باز آید اینر شکل کنه در زیر زمین کله حیات الله علیه امین استوار و مزه حیدر با لفظ
کدی شکل کباب است به طالب هم که عشق بین آید استند بر کباب که از این میزند مرا + شیخ شیراز
خدا ترس با رحمت گذر + این که تو ترسد پیشین مارح التون انار طوقه قدر نوی از امار تاثیر
خون به در کباب پیش + در گون نادر مقدارش انار یا کسین اناری که روز نور روز صل بار و بوسه صد بار
سونه یا سین بر این دم کشته گویند هر که آنرا بشارت بفرستد بخورد تمام سال از امراض جانانه در امان باشد
شاید هر کس به فرکت بفرستد تا به + مارستان در اسپین است + سالک تر و بوسه که کند بوسه بفرستد
بکنه تا به + که گفت سیب ذوق کم نادر اسپین است + صاحب به سیب بعب اگر بدست افتد + بهتر است
اسپین است اما الیاری و اما الی دوست اشمال این ترکیب از فقرات تاخرین است طه فرانس
به در قل گاه عشق از یاد دست نیز تم + این گنگو زرد از دوسن میشود ترون + کل گنگو و انایار کلس ۱۰۵
بسر و خیال بر نموده کم + ابتکار بافتخ تودا مع نیز فارسیان یعنی ذخیره با لفظ کردن و نهادن استعمال
کشته خورده به که زبان در سینه دلخ نبار کرد + اگر خورده چشم سوزنت + آرزو میگارد و انبار حشر میهنم
نتش چون اگر چشم بزمین دشمن است + با تو کاشی به چنان از به انبار است کم + که صورت مردم محض هستی کم
انبار و از صاحب ذخیره عرفات پیغمبر به اعتبار به نیم پیش بیت انبار و از + صد هزار انبار نهم در این
به اعتبار ابتکار از شریک انباری نزد علیان و انبار شریک حشر و به بگو نمرگ تا اندک خلق را کشته
از چشم تو با مرگ باشد انباری انبار تا ک بافتخ ذرات نازی و نون بافت کشفیده و کات تا به ترجمه
مشترک کهنه الملقات و درین مایل است انبار و انبار بافتخ طرف چرمی که در ان زاد نگاهدارند
یعنی توشه و آن با خود ازین است انبار آنچه مضمران انبار با و کنا به از کدو به فرید و میگارد
انبار سلیمان و انبار آنچه سلیمان و زینبیل سلیمان حضرت سلیمان انباری داشت که بر وقت هر چه بخواست
از در می آمد و فابریک به اسیر نقد مردم باش تا به + تو کل تو چو انبار آنچه سلیمان است + سلیم به باب
سفره هر مرد و بقان + ز نعمت چو انبار سلیمان انبار و انبار آنچه حضرت زینبیل حضرت و ظاهرا استوار از ارجح
است که کباب در ان نگاه دارند و جدید تر تعریف کباب به در آید بقا شیردان غوطه خور + چو انبار آنچه حضرت آریاب
انبار کشتن و در یک بر او اسپین کشند و بعد آن در دریا و بعضی شمشاد تواند نمود و بعد درین دریا
که او چشم ز بند رو حاصل را + چو انبار کشتن و در از سبزه کرده در ان بیشتر بفتح اول ضمیم سلیم کباب
که از این نیست آنکه کشتن و از سبزه و دیگر نیز هست که در ان سبزه کبیر و در آن در عرف نهد دست پناه خوانند شرف
به جز این آتش از همایکان توان گرفت + نیست کباب بگرفتن دل زیار کلسار شمشاد کلسان
خواب حال الی بر سلیمان به باو شمشاد و در حضرت بزم عرضه داشت + انباری بناید بر بید رحمت انبار بافتخ

هر بار نفس کنی آنرا سینه در دست و دلم بر سره و تارچاک اندر بپوشد این غریب است **صفت دلم را و عذر و عیبها**
نولیس دیدم در تقیبه نیکه زود آن تارچاک اندورا و عازین غریب تر چه صبح اندو است درین مطلق عالی ضای کلی
تغاش از صفای چهره صبح اندو میگردد و گل خبشارش بزقیاب که آلود میگردد و صائب سینه روشن برانغم
از عذار آتش اندو کشش و کمر تشمی بسم در موسم خط آب از دو کشش و بی بیلی سه خرق موی نیم گرم تسلی نشود و نه
عالم عین اندو تجلی نشود و هر کس که از شمع بریت اگر سایه برشته افتد و خود درین درون شب اقیانوس
بر طرف شد صدای زهد و روح و همیشه و شب لای نه است و حرفی سه مانند ایم شیدا تک به پیش از ختم
خزده از دو آتش خاندانده ما اندک مقابل بسیار و مقابل پیشین و مقابل فرادان نیز آید اگر چه در کام
نزدوت هم است و غیر الم تقین میفرماید که هر دو مقام معدوم و نفی مطلق استمال کند مثل کم خاندان گویند زید کم کتب ایکن
می شود و غرض عدم بر کتب و با شاد چنانچه درین بیت تغاشی سه پیشین چون آفتابم یک است و فرغم فرادان
غریب اندکیت و چه غرض نیست که من غلبه غریب بسم دارم مگر در عاقبت که غریب به طمانیت چنانچه می
یکی بگوید که دروغ کز کج بود غرض آن نمیشد که من رخصت دلم و ام که اندک دروغ خود میگفتد باشی لیکن اختیار نماند
از یک نام بچیت است که آری به مقتضای شترت از اقسام چنین قیاح و کلبه پاک نمیتواند نماند پس اگر با نظیر امر
کند مکن لایبان شهید و اگر غیر سه و معمول بر صدق تواند شد و ازین قبیل است درین بیت سه مراد یکی بود بیان
یکه و درسته فرادان غریب اندک و در این لفظ مرکب است از آن معنی چند چنانچه در بحث لفظ اند نوشته شد
و کلمات تصویر و زخم غیر کلمات نسبت است و تصویر اندک سال خود سال آسیر سه شوخه هر قدر دارد
آفتاب بی در نیل و هر صبح از جلوه غفون اندک سال بود اند و غم دلال اند و محفت و لذات آن صبح آن
و شیخ امارتین اندوه و باز بسته بر شانش در صفات جلوه یاب و لفظ و سخن و کشیدن و خود در گفتن
مستقل شیخ شیراز سه کوائف خوش باد شمعان که اول گویند شادی کنان و دیگری از شرا گوید سه رنده
سه جار انده تو داشت هر کسی و آن شور بر طرف شد آن اندان ماند و بر خسرو سه بسا کس انده فردا کشیدند
که و موز و فردا را نماند و اند و مگین و اند و پهاک نکلین جلوه اند و کسار شکسته فردا
سه حسن شرفی سه خند خندان بسته بر لب نهاد و طام می آن بچوسه انده کسار و خاقانسه سه انده کسار
من شده انده بین گذشت و درستی چه کرد از غم خندان آن کم و اندیشه فکر قابل و معنی بیم و بهراس
باز است یلیم سه از آه خسته در دل من آرد تا سلیم و سیلاب زین فراید باز نشد و پیشی خیالی نیز آید و تیار
علم بره نورد از صفات اوست و با لفظ کردن و در سخن و درون و در سخن و خوردن و بستن و انداختن
مستعمل فرودسی سه نماند پس کی چاره سخن و زهر گونه اندیشه انداختن و استغنی سه سوی لوح کتب
بنازید دست و گزافیش در لوح محفوظ است و بر سر سه اگر چه آن شب بیدار پیشه و همه اندیشه بیدار
ورد و بر این عاشق نیارود بیدار و که او بهر ایزد دارد و هر چه اندیشه در آن نبوی بجای از خدا سه
زاکه تدبیر نوبت تقدیر از یکسان بود و خواججه شیراز سه بگوئی شرمناکی که در دست و در کردن اندیشه تیرد است

طیب و عشق تمام با او غور کرد این سخن در محبت آمد و اندیشه خطا بیرون درین بیت بی کسی دور کردن مستغاد
 میشود و درین بیت که ستاد و فرقی یعنی نال کردن استمال فیه از شاه ماکو و پشای و طرب دل ندیس از بے سخن
 ملک اندیشه بر شیخ شیراز میفرماید که غرض از اندیشه کند کام ننگ و هرگز کند در آنگاه پندنگ
 مزار صاحب سے زر طلبی اگر آن است پشت من بگو و ز منتسب کند اندیشه سنگ بر که کم است و دل عاشق
 چه غم از شورش دوران دارد و کشته نوح چندانیش ز طوفان دارد اندیشه نما کنایه از چهره بنایت است
 و پاکیزه که اندیشه در آن بنا بدو این تو حاد و بنا نه است صاحب سے کرد دل من گریس بوسه مگر وید و اندیشه
 از آن چهره اندیشه نداشت اندیشه منشد و اندیشه ناک بیستی تخمین در لفظ فرزند ناک بیاید
 خواجہ نظامی سے دوران بگردد اندیشه ناک و برگسده شد بر سرم تر خاک و اندیشه کسب از عالم
 سخن سنج بر سر و سه چه روشندل باشد اندیشه سنج و آرزو در کلیدی رساند بکج و پس اندیش و اندیش
 غیر اندیش نیک اندیش دولت اندیش ستم اندیش سبزه اندیش انزال فرو فرستادن و خود
 آوردن آب ز مرد و جاشدن و غار سیان نمی مطلق آب خواه از مرد باشد یا از زن با لفظ کردن و زدن و
 دادن استمال نمایند ز سه در تعریف و خبر بر زان سے بر صفت خود پیش از دم علم پیش و هم انزال او درت
 از خوشی و در تعریف خلوت سے زانگیر علم در حسن تشال و نبل زوش میزد صورت انزال و نوستی سے تمیز
 زدن و شور که هر که بود آرم و زدن انزال یعنی عقل سازد جان بقر پیش و انزوا گوشه گرفتن و با لفظ گرفتن
 بر فرسے سے صحای دولت تو خوش سبزه و خرم است و تو تن گرفت بیده در خانه از دوا انس با لفظ خود
 گرفتن یعنی با لفظ گرفتن مستل بر ما محمد صادق بن مرزا عبدالحق شکی الممالک سے ابوب که نشت تا کیم نم آبی بر سر
 کویت و حدیث و حقیقی تقیم نام کرد آبریت و کلیم سے انس میگیرم بر دم بر نیایی نیم و هم ذائق شلایم که کلیم
 کلیم است اعلیٰ لاکسری اعلیٰ طرف درون غنوخلات و حشی و مطلق خطاطان طرف است و لفظ
 اشع است و طرف چه حشی حاکم سے زد کاتب صنع از پے ایجاد رقم را و این برود جهان انس و حشی است نظر
 انشا آفرین دوا خاز کردن و از خود خبرے گفتن با لفظ کردن عمل اثر سے می کند کلک سخن بر دوا انشا مطلق
 پاکستان حضورش را شود دستان مرا و سبزه کاشی سے یکاه و لاکر ز ادب دور باشد و از مطلب خود بیت دو
 کرده ام انشا انشا و ال بهر شعر خواندن و تعریف کم شده کردن و با لفظ کردن استمال انصاف داد
 دادن بر دستے کردن و پی نیر سیدین و فیضی چه روز تیر کرده اند یعنی اول بالفظ دادن و درون و دیدن و شدن
 و کشیدن استمال پس در صفت زدن یا بدوسی سے رضوان که میستود کلستان خوشی ما و انصاف و او خود که
 جز بزم ضیعی نیست و خسرو سے یارب که از آن خدا نترس و انصاف نیک ستمه لیستان و دنی این بالفظ
 دنیا بر دو میرزا کانی غفای سے در دیار که نوی بود نم نجا کیفیت و آرزو و کدر غایت یا انصافیت
 انصاف با لای طاعت مثل است کاتب سے کن ستم که کعبه برم پیش بردش و انصاف گفته اند
 که بالای طاعت افحام نعت دادن و لعل و استمال بر مغزی سے است بعد و نهایت و تو انعام خطا و تا جهان

باشد و باری شاکر و جام ابرو اتصال ز سر سده دندان پانزدهم بر کفن ابرو سینه و با خط و این در دوران و کشتی
 در این دستل خواهر کشته اند که نام قد معری بود و کجا که کشتی ریان تا دور انفاکس سینه با کشته بود و فعال
 کتی که کشت با کشته و کشته انفعالها + خواهر جمال الدین سلمان سے میشود و از دست تو با و کشتی فعل جی بر
 رسته کشت و کشت فعال + صاحب سے پیدا رکنے و کشتی سینه + هر زمان ابرو چیده و کله کله و کله کله
 بیله سے بر کیم استین از چشم کزان پر شمع + بیکه دارم انفعال از یک ساره سینه عوفی + عوفی سے کشت
 آموه از چشم از لا قوده + که داده بے اثر کے انفعال بر سیم با انقطاع برید شدن اسیر با جی سے
 کشته ی عاشق و واقع نظر کن از دور کون + نیستی محرم منتقش که بے انقطاع انقباض و در کون شلین
 مدافعت گرفتن در عقابان معنی منقلب شدن استی نشین چنانچه درین بیت سے مشور من کور و صاحب امانت بار ابو جده
 چونکه در سستی انقباض از من گرفت + علی فرسانی سے جب زمانه از در و با قوت شه تھی + این انقباض
 بر غت و بعد یادگان فداد انگار با کسر با در زدن شدن و با لفظ کردن و در شدن دستل طالب آبی سے کی عارقم
 ناز پرورد مشرب + که از قید هر زبب انگار دارم + صاحب سے شرمده سستی که با این سکه حسن + دل می
 بر کرد دوم و انگار میکنے انگار با زنی سنگ نشانی که هزاران در بار جا کشته بر که حساب رخ و درین طیار
 بان آنگ با کله کله کات تازیت که در عوفت بند رقم اعلا و اوق مطلق خود یک چیز سے مقرر میناید و چون خافیه
 عوفت فکری و کله کله عازیت چنانچه سنگ دست و تب و لب ظاهر و اصل یکاوت تازی شه که فارسیان ایران
 تصرف کرده یکاوت فارسی استمال کرده اند تاثیر سے از سخن تاثیر بار از انقباض می خجاب + البته سکه خوش قاش
 پرز انگ آورده انگار ره با نفع و کات فارسی نقض تمام خواه سایه در شه و خوا به سایه چنانکه تصویر
 زان سے جراین مندوق شد انگار علاج + تبسم نقل نکه تمده تالیج + ابو نصر نصیر سے به مناشان سے
 در این عشق او یسه لقب است + سوان نزهه سچکس انگار ادا + صاحب سے آری انگار و انگار و رفت
 ز جهان + با در صد سوان کرد سے خوش را بموار حیف + کلیم سے عرا خرد و انگار آدم شهیم + که چه
 ندوست تضا این سوان بار + و سنی انسانه و کله کله است چنانکه اگر کسی بسیار و کله کله کله کله کله کله
 انگاره بیکه یعنی بار از میگیرد انگشت با نفع و ضم کات فارسی صبح و کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 م سبخی سے من سوخته دلبر کشت فردم + این آتش بیان و کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 ز در بر سیاهی بیابی دگر + یعنی اول بوردین - خالسته - خانالیده - جفا گرفت - فدق نده - از صفات است و بی
 دم قائم - جدول - شیشه - ز رشیهات حسین شامی سے کوشن کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 کلیم سے جدول کشت ما ابرو سینه کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 در و ز زخمی + هر کشت چون دم تقسیم + انگشت بوردین زلف نازیم جو کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 دام میدیم انگشت زاید و انگشت زاید و انگشت شمس و از بویب شمرده انده نشن سے که نتواند از
 کارم کتودن + حکم در دست کشت زیاد است + انگشت عمل بر بویب کشتین کنایه از کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله

این کلمه است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

سیمه براس کشند گویند بر تیغ آفتاب خود و سوراخها را چون ساج کشند شهاب است که در آنکشت شکست
 زنده ایزان انگشت ششم با مصلح و جان نوا انگشت هفتم نوعی از نوردن از مولا انگشت ششم
 عروس انگشت کشش و انگشت نهم این انگشت تا بنده اورا درین تر بر مشا را در
 ایوان است و از جانی ستار است و مشهور است که سال با فتنه در حساب است به ریاضت توان شهره افغان شرف
 بر بولا غر شود انگشت تا میگردد و دوزین شرفا کس بزوی مشغول شود که بعضی روزا نیز مشغول است پس سلطان انگشت
 بر یکانی و بنامی که جبارت در سوا است برود و هیچ شمشیر مشهور تا برود یعنی سه گنزار نام که تا کل کند و در
 ختم انگشت تا گشت کوهانی دارد و عقاب است و ستون شد و فرزند در پشت اول انگشت کش گشت از انگشت اول و حلیم
 ز به قبتانے سے بیروم بخور با خود ز چای گویم تا که ز دست اول انگشت کش نام شدم انگشت پنج
 یای شکر چه دیوان دوست او ز کمال مجذوبی اول سه سرشته قرار شد از دست دیوان انگشت پنج کاغذ
 زلف در باست و دینی درم در وقت قلم سه کت چون بشود انگشت پنج ز قش و حرف یک در خورده و در انگشت
 شاه کند درن و وزیر یعنی در قول و در عرض کرده شده طور سه به نفس ز این دوران جلا سچ و مجبور و جاکوه
 انگشت پنج و بر خرد سه جو خردی که کم که پسته انگشت پنج و با نه میشه کوی و مینه بش سچ و طوطا که در
 تده می آورد و فخره نامت در کرا چون در این تصایح بشیتت برید از نهایت که چکے جائے انگشت پنج در این
 زید معلول بر حقیقت است انگشت خوردن و کزیدن و خاییدن در نه است باشد و بر نهی که
 انگشت خواره یعنی انگشت کزده مناسب است از کوز شمع روشن شده که در بزم وجود و بزمی شند کال
 انگشت خود خاییدن است و حضرت شیخ در حالت بخته درین عمل تا مل است سه ز بر تیغ نوار شرم
 تا شکیبایی و چو شمع میگرم انگشت تو بهار غل و چون سیلان قند دل اکنون نیده است که صیت و آن زمان
 انگشت مینمای که بجایم شو سه و سبزه کاشی سه نشه چشمان به از مل و سیر به شند و سن بان میگرم
 انگشت که قسمت این است و بر خرد سه ناخن میزنم که زیادت کند جنگ و انگشت اگر چه می بگردم آن
 عجاب و ز لالی سه بشو بر اند من از نظاره و شنوانه شمع انگشت خواره و ز لالی سه سازم شده از پرده
 سوز و انگشت خرم چو شمع ناروز و انگشت بر کسی خاییدن نوعی از تمهید که او با بر صفا کند خاقانے
 عدلش اندر سخن نکر خایه و رویت انگشت بر قر خایه که در نه بعضی شرح انگشت بر شمش و فخره بشنو
 یعنی بود اجوت اور کلاو مخفی را خای بر کن انگشت برید و را کک کشید گنایه از شخص تا زبان و خود بر سه
 انگشت توانه مطلق بر کیر کمال اسمیل سه فاده خود بر انگشتوانه خفا و سنگته تارک و بر بر تیره مانده نشان
 انگشت بدان بنادون و در و بن ماندن و گرفتن و بر لب گرفتن کتابه از تجویج تجربه مانده
 بر خرد سه در تاشای آن ز بر تازیر و مانده انگشت در مان تا دیر و خانم انگشت بگرد زو مانده و در
 ده شش که می انگشت در مان باز مانده و بر حسن و بلوی سه بوجه خواسم انگشت زما که دیدان و بر من این کار
 یکبار چنین تک کیر به شیخ شیار سه نموده انگشت بر لب گرفت و که سدی در او نجه ویدی شگفت و علی

سازمان

علی خواستی که تا در آن شکر و ایام منور رفت . ماه گشت شب بینه و میران است انگشت گذشتن
 در باون بر چیزی و در چیزی کردن عقل و عرض کردن چنانکه گویند چنان در آن گشت
 در کارین کن و انگشت کشیده و انگشتن عقل و عرض کردن در آن از اول بون چنین بوسه شمس علی
 سه گزنده انگشت کون دست موسی با دست . چون شماع سه کور ایام شمس سه برود . انور سه سه نهی
 تقویت دین نهاده صد انگشت . تا قر با بیانات است بوسی با . صاحب سه صد انگشت بکف از لگان
 زنده . نیز در چرخ بنداز که بر میگردد . تا پنج شصت انگشت بر فستق بگذارد که . و از این شش در پنج شش
 پیش . خصم انگشت بر این شش من تبه . بر سر یوب بر حسن بجر ایام را انگشت بگوشش نه باون سه
 کردن سوزان گوشش انگشت هاشمیه نشود کیم سه قینه است سه سینه انگشت بگوشش . نوزاد که بر دول نه
 سه انگشت در چشم کردن ز محبت و عرض کردن نمیرد سه سینه سه بر این شش که در چشم . بجا که
 بگوید که در چشم سه شد که تبه و ده ام از شک ز من . بر دم نه انگشت کند در چشم انگشت بر چشم
 نه باون و بر وید نه باون و گداشتن کنایه از قبول کردن و پذیرفتن چشم ستم بستم سه جز با شصت
 ز دست بر پشت . نه باون چون قره بر چشم انگشت . صاحب سه با تبه سستی نه انگشت بر چشم قبول . اول
 سه برگ را که سه تنای نواست . غنی سه یکم هر گاه از جان نگاه و اناس . سه سه نه بر وید انگشت
 اتفالش بابین . نفای سه نه انگشت بر چشم آن سه شش . زمین را بر وید داد و گفت شب و شش .
 انگشت بر لب کسی زدن منع کردن از سخن گفتن تنها سه حرف بگوشش و مانع از خواب نیز نم . انگشت نیم
 بر لب سیلاب نیز نم . جبر سلام با می سه هزار صاعقه پنهان نیز بر لب دارم . بر وید زن انگشت بر لب نه باون
 مردا عرب ناصح سه بازم خورش دل زبون بر شش نیز نم . انگشت با لب بر فاشش نیز نم . میرضی دلش سه
 در دور کلی ز حضرت می ناله سه کد . انگشت از زنه لب خشک جام ماه معصوم گاشه سه ناب که از اناس
 بیدرومرا . لب انگشت زنه پذیر بر آن سه آید . صاحب سه زده غوطه خون بر لب بر کس زدم انگشت . این
 عکده یک خاطر مسوره زرد . زن انگشت تیا بلی ما که می لب . که مذکور باد من خبر بر کرد از دنیا . این
 که رنگ نواز مرا سیراب کرد . نیز انگشت سه را لب یا تمام . طهر سه سه اصل زنگ بر شش انگشت زده
 ز شوق نیاید بدین خنده بهم . کلمه سه جدر اصل لب جام سه دود . زدم چهر شش انگشت کرم شیون شش
 انگشت کشیدن بر چیزی و در چیزی کنایه از انگشت ناسخن بجهت سه رسم جو از حلق نواز
 شوم . درین کشنده مدور انگشت چون عجل . اشرف شاه سه که ز عکس رخ چون مهر جویند نشان .
 عقل در حال که بر تبا ن انگشت انگشت کشیده و انگشتن از چیزی کنایه از عرض کردن و عیب کردن
 صاحب سه ز حرف مردم عالم کشیده دار انگشت . که زده عمر تو کوتاه چون علم نشود انگشت نیل بر خان مان
 کشیدن کنایه از خان مان یا دواوی شیخ شمس از سه باغ و دیار از زق برین . با گیش بر خان دمان
 انگشت نیل . انگشت زدن و انگشت یک زدن از زلف و نمالی انگشت در انگشت چنان زدن که صد

این قاپر برود مولوی معنوی سے شیر کیر خوش شد انگشتک بزید سوسے برزند قف تا نیک کند + انوری سے یاران
 بر انگشت زبان کھندان + من و نم تو با ذہ انگشت کران انگشت و سوراخ ماری یا کزوم کردن کنایہ از
 دیدہ دو دست خویشین رادر مومر پاک بکنند و جید سے زالی جہانرا شدہ خواستگار + کراہ انگشت سوراخ مار +
 شیخ مشیر از سے اگر وہ گندارے طاقت نہیں + مکن انگشت و سوراخ کزوم انگشت زون بر چیزی
 انگشت آلودن آپخیز چون تک دی و جوان طے خواستے سے نافروز زلف سینہ با بچوراغ + ہی انگشت سودا سے
 تو انگشت ندیم + صاحب سے کزہ + ہست کسی مع شہر شیرین را + نم کہ بزمک انگشت نیکو زوہ ام انگشت
 بر در زون نعت باز کردن کہتیں طہر سے در صفت نرس سے بکشانہ بادا اگر زوہ + پہلے صحت انگشت
 بر در زوہ انگشت اشرون الہ ایدن قدسی سے بچ غفلتی کہ بود و رکعت ہستاد گفتش + ادب انگشت من
 افشرد و خبر کہ در انگشت بر بھین بہا و ن سلام کون حکیم زلانے در شتو سے ڈرہ و شہید سے
 جرنج تنظیم برت را مدد سال + بر جہن مہند انگشت بل انگشت رہ بینی نمیتوان کرد بینی جا بیکر ملک
 خوف و نعت ہند انگشت در کون کردن سرود انگشت و انگشتی و انگشتی
 ترجمہ حاتم و رادون بہر کہ از انگشت دیکے از کلمات نسبت ہست و با لفظ و انگشت کردن استعمل بر خسرو سے کہ چہ
 میدان سخن انگشتی + حضور از زرد در کین + شیخ مشیر از سے کہ بودش کچی در انگشتی + فرنا ذہ و قمرش
 منتری + طالب آبی سے بی داغ چوام دل کم نعت انگشت بے کین نویسم + حکیم سے مہر ملک بیانز انگشت
 شہوت بہت + طفل با در دست حلوا بہر از انگشتی است + و غنچہ تا ذکر جانچہ اطلاق انگشتی سے بر محبوب
 اشہای سگہ زک کین خانہ کین و حلقہ ہست ہی آید گاہی بزخانہ کین مع حلقہ اش نیز آید زمین واد ہست در مین
 بر خسرو کہ گشت بر زو سے سے اہلنہ قد کہ انگشتی ملک + کوزہ و گبارہ با انگشت میان + انگشتی بہت
 نفا سے سے بہت آن تیان کس نسرور + سپہر انگشتی سے بی باخت تارور + ہند انگشتی سے چون صبح بہت
 کہ بہر انگشتی سے ناست انگشتی ز کھا ر عبارت از ناست کہ بادشاہان چارون خواہند
 کہ کسی ملاک انگشتی سے مردم فرام و ال او کزہ ہر انگشتی سے انگشتی سے پاتیر سے پوی مہ ہند جانچہ شیخ شہر از
 منرا یہ مع جو تیر نو داروہ نیش مژن + اثر سے ہر کہ لب بہت از سخن باو کسی انگشتی + ہر خانہ منشی
 کہ از انگشتی نہایت + صاحب سے زان دین انگشتی نہایت مہا یہ گرفت + عہ ازین ہر ز لب ہا بہر ہر
 قیمت سے تا نیر نو ن اور اصل آن شیرین دن + دار و اندر گفت یعنی انگشتی نہایت انگشتی پانگونی
 کوزہ دن در انگشت پاکتہ و بیچار چیز بے تبدیلی اعتبار صاحب سے شد سے ہر حلقہ انگشتی پائی انگشتی + نیر نو
 ہر کہ آن شیخ کز لعت نیش و نہا ایا سے ہر چون می شود انگشتی پائی کرد + قدر قیمت جو انی بہت کین ملاز
 غصص کا منشی سے خط ہر طرف نیا گوش نو پیا میشود + حلقہ ز لعت تیان انگشتی پامی شود + دازین مطلع میرزا
 صاحب کہ صحیح بہر ان کے مانع نامی تواند شد + ملک مار کا انگشتی پامی تواند شد + یعنی مانع و حسیہ نفا و می شود
 انگور تیزی غیب گوید و صابھی و قمری و حسی و طامی ہر انگشتی ملازواع ادست و صاحب ملت جہان

جهان نما آمد که در زیر کلاه آدم و حوا اول چیزی که در پشت تناول کند انگور بود و در مجرم در پیش نشاء طاقادند و آخر آنچه
 خوردند گندم است ناچار در آن نفس مختصر بر او روزگار خود گذاردند از نجاست که گفته اند انگور سبب شادی و رحمت
 است و گندم کایه مانده و رحمت انگور کو سبب مغزایه غذا و سبب اگر شیر و انگور کو سبب شادی است تا که
 در زیر چوب انگور ک مردم چشم بر روی منوے سے انگور ک چشم بہت حالت گوی + در بعضی حالت نام نہت
 شمس تریز نوشتند و آن خطاست و ثور سے کہ از انصاب بود عقیدہ در بدن پیدا شود شہوت سے پیش کسی
 کہ در نشاء زمل نکلے + و خرد بود انگور کی مائیکے انگور شقائق نوعی از انگور کہ در پیش بقدر شقال
 برودانی سے خواجہ اکنون خوش طبع نبود کہ خوردے چون بیک + و از انگور شقالے کہ در فداق بود +
 بسن اعم سے بکوبن و صفت نوشه انگور شقالے + کہ بر نظم تو انشاء فلک عقیدہ ثریا را انگورہ در قد خورد
 کنایہ در ہر سے مغرب خوردن خسرو سے ز شیرین کاوے شیرین و نسیب + خرا این خورد بود انگورہ در فداق
 آنکے مختص و انگیر نیدن بر چہ اندی و عقیدہ کردن در جستن و پیش نشاء زولای سے شکوہ تھی از انگیر نیدن پر
 سرینے با کہ چون شہدہ ڈر + و ایجاد کردن در فداق عرسے سے در پیش فصلے کہ در فیض پر ہے زیہار + و در تریں
 شور میردینو ک خار گل + شایہ در کلین صفت در کلین از فیض ہوا + برودا حکایت انگیر و از ہر تار گل + و در کچھ
 بعضی محققین در شرح میں نقل نوشتند کہ مطلق انگیرین بکلی جا ترودست و استعارہ و در نجاد طبعیت جا ترودست
 بر نرسے خطاب عشوق سے از پرستم جوشن آدیتی از کوسن + و زیر ہر بلا کوسن انگیر از مہر انگیر نوعی از اناز
 غریب کہ مشہوت با بر انگیر زہلے سے از انام با از شرح خون ریز + و مفسر میگند با درم انگیر + نشاء انگیر + انگیر
 دوست انگیر بست انگیر مشہوت انگیر راحت انگیر مسرت انگیر سرور انگیر نشاء انگیر فساد انگیر و انگیر
 مع الواد او فضیلتا کہ آو . . . و وی . . . برود و غیر غائب اند چنانچہ اسی حدیث بعد اسم اشارہ زیر کہ انگیر
 جمع شود و گویند انہذا چنانکہ در کتب اول ارجل نکات بود کہ ضمیر غائب بہت جمع جمع نشود رنگو نید اور در وی مرد
 واد بجا ضمیر متکلم نیز کہ در این مجاز است سے صاحب عقیدہ است کہ کتر ز اصل نیت + مارا اگر آتجنا سے او کہ +
 سے آشنا کے کہ زمین و در کور صاحب + و در عبارات جہان منی میگند است + و در جمع این ضمیر مذکور عقل غیر ذہن عقل
 برود بود اول مشہور است ثانی چنانچہ درین مطلع مولانا خزانے سے چرخ فانوس خیالی عالمی جہان درد + مردمان
 جہان صورت فانوس سرگردان درد + عرسے سے ہر نشاء کہ لب اند بود آب لبش خورد + از بیکہ نشاء است
 کھت چو تویم را او شان جمع او کہ ضمیر غائب بہت نما ہر اور اصل یون شان جہان بعد الواد بود کہ بکھفت
 چنن خواندہ اند از عالم ایشان کہ کھفت این نشان برن بعد اتقا نیت و متواتر کہ از شان مرکب از ضمیر غایت باشد
 بلکہ نشان علامت جمع بہت و کجا ہی یعنی جمع نہایہ و اور در نجای غائب نیت بلکہ نشان در اصل آن نشان بودہ
 کہ الھت + و بعد اول شدہ درون آن خدمت گشتہ چنانکہ در ایشان درین تقدیر تقابل ایشان در ایشان
 درست میشود کہ ہر دو اسم اشارہ اند بحدت سابق کہ در انجا ہر دو ضمیر غائب گفند او با شش با نفع مردم
 نقطہ جمع بر شش بر خلاف تیس لے سے چکیں را در این مباد با شش + تاکہ ہستہ و ہمین لو با شش + و ہر سیاحت

سه برون سز نقش بستم اقدار خود میروم + پنج طفلان اول شب خواب می آید مرا + اول ستر بهتر درین ترکیب که
 اول تجربه مستعمل میشود و منی تفصیله در آن محفوظ نمیشد نجیب الدین جبراد خانه سے طره در زیر کوزه که بان او ستر +
 که سز لعل تر بر باد تو لاکن او مایح بداد و در و در قوی اشکی که از تو سازند دانواد بعضی با و سلطان سجوی
 گویند غالباً مخرج سلطان سجوت نیر و بر جو کول سے پشتاب او قد ز شوق او مایح + نمبر دوازدهم که ز عشق کماج +
 منع الہا اہتد اراہ رہتیا فن و با لفظ جستن مستعمل مولی سنو سے سے چون شادیم این و تقدی + ستر علم
 جلا جویند اہتد اہرستان با لفظ نام آنگہ در نو سے یزد تا غیر سے تا نیر و آنگہ امر با قد سلطانی ام + کشتہ
 تر چنگاہ اہرستان پشت نامے ام + ہونے یزد سے در تعریف یزد سے نسیم گلشن بسینل غیر از تیرہ +
 بلا گردان اہرستان شدہ باغات کر با شس اہل یغیہ بموعدہ مخرج و غای مجہ و یا تھا سے رتہ و خرابا سے
 ہم مشرب ملا دار با شاہی امر کہ کہ نمبر سرعت جیسا سازند علفراش خانہ خیر و در این بسیار سے فرما ستمند پادان
 دور سے ہم در ان مجمع حاضر شدہ پر سبند ش کیستی گفت لگی اہل یغیہ ام نمی از شمام حکیم سید عطائے سے ایک جمعہ
 نہ تہ شمشیر چنان میگفتی + تیغ ہم از اہل یغیہ بہت از کہ نہان میگفتی + مرزا جلا طبا بطا در کتب سے کہ در طلب
 طالب حکیم نوشتہ فقرہ یاران ہم اہل یغیہ کہ کل نمیکند و یغیہ از رو کار نمی ہتد اہل نشست
 گوشہ نقین تارک وینا سے خرم دل شریف کہ بیا چشم یار + نشست گوشہ ذرا اہل نشست شد + بر غصہ
 سے خط و گفت در آغاز خاستن کانیک + نم کہ قد اہل نشست خواہم شد اہل فرضہ تنها چاینگہ
 بر موہل مجاز تجار باج گیرند اشرف در قصہ تاجر سے ہل فرضہ مرسومات و از دہ + عشور و رشہ سرتا
 و ہند + فرضہ زمین کشا وہ و فران بر کہ نہ رود دریا کہ کار و نیاں آنجا فرود آہندہ و از انجا در گفتن نسبت اہل قبل
 جبکہ در محاصرہ ہشتاد چہ قبل یعنی محاصرہ کردہ اہل قلم سحر و و حوران و قرصائب سے شود سعادت
 دولت نصیب اہل قلم + ہاز کہ ہر این استخوان بر زرد امانت با لکس خاری کردن و با لفظ کشیدن مستعمل
 چنانچہ در لفظ اجانت گذشت اہمال ازادہ ہل در نشہ عربیہ یا قد نشہ لیکن اہمال تقسیم ہم ازادہ ہل
 یعنی ہل و ادو آدہ بر این تقدیر قبایل ہندو ہندی سے ساتی بہہ کی کہ وہرا حتی ہمر + قبیل ہمرین تو جہ اہمال
 یعنی مع القحافی ای حرف نہ است در عربیہ با لفظ و در فارسی و ہندی حوام بیجا مجول ہل ان تو قافی ساین
 بود اما در ہند کہتہ ہے ہی ہمای ہند نہت سے سے دو در نمیکند از سے + ہند و در نمیکند اری سے جو پوست
 گفتہ بود ای زینجا + خاد از زینجائی زینجا + در چین دین بیت کا امیر حسین عیشا ہر سے کہ از جلا عیانت عمل ترکیب
 گفتہ ہسم آدم سے ہشک من کشتیہ یاد لب لعلت کلون + ویدہ ہی ماہ در سفہ ہل کردہ بخون + عبادت
 زیدہ ایم ترکیب یا نہ با قبیل لفظ ماہ و در لفظ آہ کہ جزو آخر قبیلے است حرف ا و ترکیب ہست و نیم از بد شدہ واقع
 شدہ سبیل کشتہ لفظ دم کہ در اوت خون است ایام روزا جمع یوم و فارسیان نہیں وقت و در نگار و ہنگام نیز
 استعمال نمایند سے چون شام سلیم آید ایام قدح نوشی است + فیضی بہر دور در ساغ و کل خوشبو ایام المصعور
 سہ روزا خرابہ شہاد و چہ روز اول ماہ آور ایام فرستادن کتابہ از ایام فرین و ایام سے در ہشتاد

کس تا خانه برزویت و کرم سورا که بر نادان کسی ایراد یکم کرده است ترکمان سے زو شنگا و کن باز مطلقا یکم بعد
 و دشمن شاه جهان کم ایراد ایشان ضمیر مع جانب و کجا هر بخت تعلیم بر ضمیر و حد غائب نیز آرد و ایشان
 در مرضی استمال می باید که قنده در مرجع محقق نبود فرضا که یک کس نامن حیثا تعلیم فایم مقام جاوید و بنده باشند
 و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ ایشان در محل تعلیم و ایشان در محل تخریب مستعمل نبوده این محل نظر است بر مری
 سے نیکان در خدمت او چون خود ندان شدند و از میں اکرام و خداوند کے کہ ایشان کند و در قصیده دیگر آورده
 سے به ان حصار که ایشان مقام ساخته اند و تراب و خاک ندارد چگونه خبر و مگر که صانع باریه چرخ بر سر ایشان
 که ب ایشان خون گشت و خاک خاکستر و ارجاع ضمیر ایشان بطرف تنبگان در همان دولت صریح و در در تخریب
 در تعلیم ایشان پس تخصیص ایشان در محل تعلیم صحیح باشد و نیز باید دانست که لفظ ایشان را با لفظ تون جمع کرده
 بر نامانوس و مجاوره میاید چنانچه درین عبارت علامی شیخ ابو الفضل که بر مکاتیب خواهر ایشان و دختران و تون
 که ایشان را گویش ایشانان کا لارا انظاره کرده تخی چند با خود در میان آورده لیکن در تو حیوان میوان گفت که چون
 با بیان فرودیت و ضمیر ایشان لایق است که با ارجاع شود و همچنین دختران نیز گوی است و بطرف نام این است
 که ضمیر ایشان بگردند پس چون بطرف این برود و در راجع ضمیر مطلق باشد ضمیر جمع آوردن لایق بود
 چه فارسیان برای تینده هم صیغه جمع سے گند سلمان سے غمرا چشم و شوخ اندولی آمده اند و ابروان تو به پیشانی
 از ایشان بر سر و در حق نیست که لفظ آمده باشد استمال نباید کرد و شیخ محمد سند است که تین بسیار کرده بر
 اینجاست کلام بدستندی باید و معنی ازین قبیل است لفظ ناکسان درین بیت حکیم سنن سے اندام تو بزوان
 غور و عکار و ناکسان کس شده خردمند و نازید میر ایضاً چنین جمله در اول جمله اسپرکنا سے کس
 سے هر کس به قرب لی مع الله بود و اول چنین در کس و کوه برد و ان بهتر گند که در نگاه و کز شوق پی می با جوان
 راه برد ایگان گردیدن عید می ناباها و این گردانیدن عیدی بنفسه و لفظ آوردن و تازه کردن و بصلو او با لفظ
 بر افشاندن نیز مستعمل مرزا صاحب سے بیاد و صوبه ای سوره و ان تا جان بر فشانم و بیستان زلفت کا تر کیش تا ایان
 بر فشانم سے بیاد تازه کن ایان بنو بهار امروز و ک شد قیامت سو عود آشکار امروز سے ایان بخت نیز تو آورده
 چشم سیاه مستیزاکا فری قیامت و ایماق با فسخ و عاقبت اوس یا فاش جمع و این لفظ غیر فارسی است
 بزوی سے لکیده قفل صلح است نزدلی کوز و سرخس از چه بلو کیرم که ام ایماق المیه الا سحانو اسای سجا ابید که کم
 نے عالم مرید قادر مین بصیر شکلم است ایمن لی ترسن این در اسلی آرمین بوزن ضامن است
 که فارسیان با لفظ تعلیم استمال کرده اند و لفظ نشین و نشین مستعمل و نفی آن لفظ نامرغزی سے قرز قبضه
 شمشیرت با این و زحل ز پیکر پیکان تست نا پرودا سے سے بر گرد این زمانه ششم و تا نیز استم
 آنچه خلقت است و نظامی سے مشور زن این کزن ناست و که خوبسته بر جود و آشناست ایمن ایما و
 در محضر دانش محل امن بیشت و کعبه الله یعنی سمور که ایمن از عالم ختم آباد که بعد ازین بیاید پس ترکیب حمل بر تکرار آباد
 یعنی سمور باشد و اگر معنی ایمن آباد گفته شود پس ایمن یعنی ایمنی بود بر قیاس خانوش و فرانسوش که معنی خانوشی

ایشک قاسی اگر در خود و یا خانه اشک بریزد و کفایتی در پیشین بجز کفایت تازی ضمای در روز و او قاسی هر روز
 لیکن از فرنگ بزرگ اشک بدون تخم است معلوم شده بجز کفایت تازی قشره ایشک آتایان چار با صفت
 مرتفع بنم و منق زخم شده است و نصیر ادرسی در احوال علی بن عثمان شامی نوشته که در ششادیه در زبان شاه
 عباس نامی دیوان سبکی و ایشک اناجی است که در این بود ایوان را با کسر وقت ضرورتی از کفایت تازی پیش از
 هیچ تعالی شبگیر که در سخن از شام است و هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون قافله وقت پسین بر آید گویند
 ایوان که در وقت شب بر آید گویند شبگیر که پس ایوان داخل کردن بانه از روز است شب و شبگیر کسین
 در محاوره مطلق بر وقت راه در دست است مشرف العین علی بن یزید که در چاشنگاه ایوان کرد از مشرف است
 بر روز در روز بگیری بر وقت زنده و در کفن که ایوان در روز و راه دین شبگیر هم در روز و بفرستد که در
 ایوان نامی قاسم که شبگیر راه بر خیزم که در پیش او در ایوان خوابگاه من نهد بالین که در وقت شب شبگیر
 در ایوانی چشم و سالک تزدنی است فلک بادیده بسیار شبگیر ایوان است که در این است خوابگاه ایوان
 قطع تر با ایوان یا قطع صفت بزرگ و با کسر عریض یا مقرب و با لفظ فرد اتفاق بصله بر کفایت تازی
 که در هر گاه نیاز که ایوان خود که عاقبت بر سر فرد فرد است که ایوان طراز از عالم رنجن طراز
 طالب آری که از شاه خیال تو ایوان طراز چشم و وقت حرم باز تو خوش نیاز چشم ایوان کفایت
 در عالم که جاسی نواب دید از پانته بیخ کاف نام که در این دین از اهل زبان عقین بر سته ز که نیم
 جوئے در منزل ایوان کفایت سایشی در که اگر نادر می با خود بزرگ تاک بردار که باب الیابانی نوی مخفی نامه
 که درین باب معنی کلمات مصدر بیای صله باز آمده اند و بعضی نفس کلمه در نهاد بر تفرقه در تیر بینها دو فصل کسر ایوان
فصل اول در بیان صله در آید و اندیشه نماز که چون لفظ جامع الالف و بدون الف تفاوتی حاصل
 معنی ندارد و بر آید که طایمان الف که از نفس کلمه اعتبار کرده تنها کفایت سایشی که در وقت شب کفایت تازی
 حروف تازی بر عایت حروف در یک کلمه آید ایوان که از الف هر گاه با لفظ دیگر می گردد بی اعتبار حرکت لفظ با
 خود ایوان مفروض می باشد خواه آن لفظ هم باشد خواه غل الیابی کار که در وقت تفرقه و کسر لفظ با کسر لفظ و عطف
 آن صوم می باشد باب و اوان و ایشا و اسیلاب و اوان در کفایت تازی فرد
 اتفاق در اصابت که در بر می آید از کفایت سایشی شور که در وقت تفرقه و کسر لفظ با کسر لفظ و عطف
 باب خواب و اوان طراوتیکه در خسار یا رمی چشم که لادری که هر یک که خود با در تن خواب ده که بنای خانه تا کس
 باب ده که حرا بیدل که بیدل ز آب و طلی است شسته ایم که کین در روز و جای همانا باب و اوان بیدل
 گنایه از فریب و اوان سلیم که خواب که در خواب که جو همیشه که از باب ایوان هر چند درین است
 معنی حقیقی نسبت است اما هنوز اشارت به است و طرف لطف یافت داشته این در شمار تازی بسیار خواه معنی
 که خود که چهره در آینه تا سوزی اول زاده که در سوز که جو در آب بر سینه مسلمانا باب رسیدن
 و باب رسانیدن و بر آب بردن بنا و بنیا و عطف آن حکم دستار که در وقت تفرقه

یعنی کرون تا تیز کنی به از خواب دوران کرون صائب سے چینی ہوا خانہ دل پر سد باب + تا از میان گذرید سوار
 سے بنای مریح دختر آب کسید + بنور تشنه نوشت آب شکر کاشی سے آب ز اشک شادی مریح ساقم خانہ زین
 گرفت دست من فغان سوارین + عالی سے نیت حکم گرسد نیاد دینا تاب + چون حساب بخانہ سے بنیاد
 یونیم با + حکیم برلی کرم بستی عاقبت زہر برائی روا + رسانیدم آب زمین می نیاد تقوی را + سے بنای میکدا
 کتسب باب رساند + بنائے محمود شہید بجان بر پاست سے رشک خانہ بنیاد رساند + باب + بجا کای تو
 چشم امید دارد + عبد اللہ و حوت فی سے رسانے چون بنائے مداب ترون شود حکم + کسے با یہ کہ دل
 بر جہر مانے طینان بند + صائب سے جگہ شمع ز رشک تہلی گزارو + بخ تو خانہ آغیزا آب رساند
 میر خسرو سے بد نیاد ہر نوذ باب + تا مگر دو دو کز آب خواب + آب کد کچہ تبار خواب + زود فہ گزومانی
 باب + محسن تاثیر سے بود ز گریہ پیشمانے ام یکتا شیر + کہ زود خانہ صبر مر آب رساند باب حمام ضیافت
 کرون در ایران رسم است کہ چون کسے در حمام مشہد آشنا ی از تقواد شود آب گرم بر پائش بریند این را
 ضیافت حمام گویند اثر سے ہم اہل جہنم گرسے کسند ز گریہ مردم + پائے کد گزیند کجا آب حاسے +
 در محاورہ باب حمام ضیافت کرون کنایہ از ضیافت مسجد بپوش کاشی سے یا کد کرم تر دماغت از
 جامی + کرم ضیافت خشکے آب حاشی باب کشیدین در آب غوطہ و اولی طالب آہے سے خرقہ زابہ
 گدو پاک ز نیل برآ + جبر پائش گز باب ز فرم دو کوشکد + سلیم سے خوش انخریت کہ بچون حساب می دلم +
 بسیار در من آلودہ را آب کشد یا انبیر اقرار آوردن زور و شکستہ با قرار آوردن تاثیر سے روی انگلی
 ز بقدر سے بازار آمد + فوسے لو با انبر کتشل انا قرار آورد با تشپارہ گیر اندن بنبال کسی فصل شہد
 دینہ بر کشتن اشرف سے بنا کرسے شوخے زمستادہ است و بار آوازہ است + یار چون شہم پشپارہ کبرہ
 است با تشش گرفتن آمدہ بود و بانہ در زور کشتن است طالب آہے سے برکت جان شبابے کہ درین آمدہ
 بود + کمان بر کتشل گرفتن آمدہ بود + و ازین قبیل است آمد آتش گرفت درفت چاکہ کشت با حشر
 آمدن و بیایان آمدن و بسر آمدن یعنی حکیم سے کہ تجریر شہم نامہ بجران آید + خادم پیشتر از نامہ بیایان
 حافظ سے نفسم با خرقہ نظم ندید سیرش + بجران نامہ بارہمی و از روی بانہ ازہ و یا اندازہ و یا دست
 کہ بر اندازہ و یا اندازہ تفاوتے در حاصل نمی نذر و لاجرب سہمال اطلاق بر اندازہ در چاک کسند کہ معنی تطبیق موطا
 باشد نیز قبیل طابق فعل با فعل و انجا کہ نفس یا نفس در عابود و لفظ با آوردن بہر است چنانچہ شکرہ اندازہ علم
 و ازین قلم خواجہ نظام سے یعنی ادا مستغاد میشود سے بانہ ازہ کہ نزدیک دور + چراغ جانا سیر بہر
 کل با نیر شہر عالم افروز باد + چراغ شمشیر شعل بوز باد با کشت حساب کرون و وادون و کشت
 گرفتن و زرا کشت گرفتن بہر کت شمار کرون تاثیر سے بہر نقد دل کسے برد آن دست نوش نگار +
 آخر با حساب با کشت یہو + بر مغزی در توجہ سے نیست من اول کثانے باشد اورا اثر + نیست آن
 و کد کہ بر کشت گیر سے در شمار + کمال اسمیل سے چون کن تازہ خطا پائش کشت بگر + عمر اس فرود گسرد

کستردان بر سر سیلمه شماره دزدک از سلیم کر بستی + جو آغاب پشت خود حساب کند با آستین نم از
 جبین گرفتار است آستین بر جبین کشیدن اثره است آستین گرفت نمک کند جبین + با آب وید پشت ز رخساره
 ام غبار بیاطن کسی گذارشتن به عای به سپردن چنانچه در لفظ بیاطن بیاید و چیر سے گرفتار سرد
 چیز سے رساندن چون باد چاقی و باد تفنگ و باد سنگ و باد کره و باد و شام و باد نفس که مراد است
 اثر سے گرفتار است باد نفس غلیظ را + نیر شہر ج حساب تا برو دست + نام کیلانی سے باد سنگ
 گرفت سپر بنیاد + نکو به بین کو اک نشان سنگ می است + شرف الدین سے شغالی سے تر سے ناسک
 است کجی خود ترا + گرفتار مراد من چون باد چاقی باد واد و کرون و رفتن نیت دنا بود کرون
 دشمن افور سے باد و بک و کربت سال بروام + راضی نداد ویت زنگا نے لوح + میر حسود سے
 روز جو ہنے شد بادش کن + این دم پرست یادش کن بیازار افاون و آوردن کنایه زلفش
 و رسا شدن و کرون مرزا صاحب سے عیب صاحب نیران چند بانا آری + چند نیران کنی کف بر خاں سے +
 مولانا سانی سے خوابی خراز غازیانار بنفند + از نیران کف در خانہ لباس بیالی سے پریدن
 پرواز کرون و رقص کرون و جولان کرون بحایت کے بزرگی فروختن داین از اہل زبان تحقیق
 پیوستہ بچین پرواز بیالی دیگر سے کرون طار ہر جہ سے کمال عشق از ان از حال دیگر سے باشد + جو رنگ پر
 پرواز بیالی دیگر سے باشد سے بکنڈ جو کان بیالی عشق شو جہا سے من + شمس سے پرواز چون گروید تیر سے
 پر است + صاحب سے از نسبت رخ تو من ناز میکنڈ + سبیل بیالی زلف تو پرواز میکنڈ + ز منظر ابروی کند
 آن زلف عنبر خام رقص + بکنڈ آری سے بیالی مرغ چشمی نام رقص بیالا بروان بواج رساندن عبد الزرقا
 بیاض سے رتہ آقا کے رازش بیالا بروہ ایم + سایہ بر آگہ خود سے اکتند دیوار ما بچھر جس سے رفتن
 غور کرون در تہ کار کونید جگر رقیتم یا بحر ظان کار زخم با برگ کند تا بستن کنایه است استین کز آنے
 الملققات بہ لبت آمدن راہ سبب شدن راہ جلال سے کانی تمھن یقین سے ناول شقیہ از بزم پرست
 آمدہ است + راہ اندیشہ لبت آمدہ است بہ بیاض و ورق و کاغذ بروان سودہ را صاف
 کرون فیض سے سواد کلک را آفتاب میدانہ + کہ برود ہم بہ بیاض بحر سودہ را + قد سے سا و شوخ را
 خاص چون برو بیاض + ندرنگ آورد آبیہ چشم سودہ + طالب سطل سے نقد آن را از بروق بروذ +
 مان ورق را بزدنی روند سے حوش کالی تو لکانہ برویر + از لوگ خاشاک نقد ز فرد چک + چشیمہ
 ناند کہ در شعر اول یعنی با خود است و در شعر دوم یعنی نوشن است پس از ماخن فیہ باشد یہ بنیا و آمدن
 شعر معشوقان خواجہ شیراز سے آمدہ صافی شد و در خان مین مست شد + موسم عاشقی دکار بہ جنبہ آمدہ
 بہ بیرون کشیدن یعنی بیرون کشیدن اول ہر کسے بر چہم و بر مشد زلفت + عشق بہ بیرون
 کشید ز درون را با سبے ربابے ساختن خاوشی لایون بیاستادن و سپاہر خاشاک
 و آمدن اخص است از تھا استادن و بر ماستن چر مکن است شخصی بایتہ یا بر خیزد اما بیای خود بر تھیاک

رئیس علی بیاض نید است + دینی سمرقند سے قبازلت تورگ جان مریوند است هرگز که من و کسند جو سب
 نید است + ظهر سے سے دستار خود از کس نید است + زخم من بجز نیری تر نید است + اژدها و اسب و قش
 شوق + کوباد کوبی در نید است تباراج آمدن و رفتن و وادون معرفت سے سے
 کل تباراج رفت و غار باند + کج برداشته دمار باند سے یکفته نقدش تباراج واد + بدو رئیس سلین و محتاج واد +
 یہ پیلور فتن زوی از رفتار کوکان کہ در مہاہ حال بیاشد انا رنجار سے سے عاشقانزاد طلب مشن
 ریاضت کردن است + طفل تو آموز اول رہ بہ پیلور و دستارہ یعنی تازہ دالہ ہر سے سے بغیر فتن از غم
 خردہ را + رشم تبارہ این رہ صد رہ بریدہ + سلیم سے فتنس تبارہ با عشتراز و نیاز شد + کوکانہ کوکان
 شکایت و رازرا تبارہ کریم کردن + ہند سے حد سے ہر کار کردن ماخذش انکہ سپ راستے
 قبل از سوار یک میدان جوان و ہند و تبارہ کریم کند تار سوار حرد سے کند در فتن نقدش کہ نشود با با تبارہ
 سے تاکے وہ خان مرادم فلک ست + حال تبارہ کریم دستارہ است + شاپور سے آہم تبارہ کریم
 و کریم کردہ است + تا در کہ ام ہر کہ سر مید + مرا تبارہ کریم و کشیدن وزن کردن تبارہ سب حسین خالص
 سے آب انور سبکہ بود از ہر تبارہ + کشیدیم مکر بہ ترازو سے قدح + سلطان سے تاکند ہرہ شاد قدم خوش
 در نجسم تبارہ کشت از میت المال بین برداشتن و برگرفتن تحمل نالایم و کردہ کردن گو تبارہ مرد و طاق
 چہا کہ بن بر نہ است و این از بل زبان تحقیق پیوستہ وہی نہت کہ یعنی قول کردنست ریخ سے پچس گلہ از فقر ہر
 کن + اگر از شطرنجی سہ بن بردار + دانش سے تین حوت باس از خود نمایان بر نید ارم + جو جو جا ہر
 عریانی من دانی وارد + ظهر سے سے آوردہ خوش حالہ ہر در میان + جان وادہ ایم و مرگ بن ہر گرفت ایم +
 تبلیغ و ترش رضا دادان کنایہ از تحمل بیخ و کشت شدن خانانے سے تبلیغ و ترش رضا دادان جوان گیتی بر +
 کہ بیشتر خورے از بیشتر خوری حلوا بہ تنگ اگر ہر کردن و طغان ایران خواہے دارند کہ سے دفع فعل مجلس
 خواہند چون از سر و شود گویند بہ تنگ و ایرہ بدر کردیم و تنگ و ایرہ دیرہ دوت را با کشتان زدوں است تا صفا
 براید طغادر سالہ و جدیدہ آوردہ حرمت مشولی ساز با تنگ و ایرہ بدر کردہ است بہ تیغ چیدن یعنی بر
 ناظم ہے سے گریخ شدم بخون کشیدند مرا + و شمع شدم بہ تیغ چیدن مرا + سیلے خورندہ خشک ستم کوی +
 از خاک تیم آفریدند مرا بہ تیغ در آمدن و شمشیر در آمدن کشتہ شدن بہ تیغ تقاسے سے جین تا
 بقدر ہتقا و مرد + بہ تیغ آمد از در میان در نبرد + بر صید سے لہرانی سے در کشتن خیابادہ رحمت ابرہ +
 جعت ہست کہ نام و شمشیر در آید با تیغ و کفن و رعد خواہی آمدن و پیش کسی رفتن و عرض
 کردن متعذرتیست کہ در پیش سے ظن کبار کن دان عبارت از طہار کمال مجربود خواہد حال الدین سلمان
 سے غلام خواہد بودم کہ زبان کشتہ از خواہد + در آفرینش از شرمندہ با تیغ و کفن رشم + صلاب سے از کس
 کہ گرہ در دلی کستان من است + بہرین ہست کہ با تیغ و کفن عرض کنم + ہشون سے این زمان از ہوشدہ است
 اسبب دست اندازی + برعت نبود انچہ سے بیٹے بہ تیغ کو سہد + کہ با تیغ و کفن در رعد خواہد +

بروردن شاه خرمسان جنت پروردگار بی بیخ و کفن زیر علم رفیقین از بزرگ دادن میر خستاره سے جان دید جو خون آبرو
 سلطان خیالش به بسته کفن تیغ زیر علمش شد بتنگ آمدن از خیر کے عاجز و طول شدن صاحب
 سے به تک آمدل از سید میبار و بکوه کرم و گرانجی کنسم پیوند فریاد سے بفریاد سے بجای لایق دور فرود این لفظ
 در اصل رکب است لیکن بکثرت استعمال ہے آن منزله جزد کلا کشتند حکم معنوی پیدا کرده پس بجای خود و بجای کے
 خوشترن و اشالی بن نیز زمین سے ہندہ جمال الدین سلمان سے ایک چاشت در دل بروم رنجی کنی و کردہ ہاشمے
 رحتی و انگریجائے خوشترن و خواجہ شیراز سے عروس بناور سے ندر خرم روی مدشن او و بجای سے خود بود اندازہ
 قیردان گرد و درین بیت شیخ شیراز سے چریجی سے پسر بزرگان کرم کنن و کہ دست جو تو با خانان آدم کد
 و بچین درین بیت سے تو بجای سے پرچہ کرد سے خیر و تا چنان چشم و از بخت و بختی در حق پس و در حق پر
 بہر نیاید اگر چه بخت و در بیت دوم حسنی اول نیز درست تو انشاء بخت کہ بجای تو حسنی بار تو استعمال
 یافتہ یکے حسنی عرض تو بسم آمدہ کاتبی سے دل کہ ترست جا بیکر پاک ز خیر رفتہ ام و بسم تو پاک بکلیت نہ سبکی تو
 صاحب سے سپرد جان تو ہم کس ز نام بیرون رفت و تو نے بجای سے ہم بکلیت بجای سے تویت و دینی اول است
 بوسر بجای و حرف بجای ام لو گوید سے کے رہ بوسر بان کج دین خواہد بود و سسر گرنے کذ من حرف
 بجای شہ نہت سے ویران با خود را منکن بر روز حشر و در غنہ چشم بجای یک بوسر جاوہ و تحقیق نہت کہ بجای
 و جوہ بیخ بہت پس حقیقہ ہندہ و غیر انہما بجای ہفتادون از نا تو نے از با اتقادن تو ما و حشری سے و ہوا
 حشری صدہ جو مرغ بستہ بال و کردہ ام آنگب پرواز و بجا اتقادہ ام بجای ہفتادون بجای بازگشتن مرض
 کہ آتہ با مصلح اظہار کث گوید خصوصاً شغای سے خستہ در محبت سسر بسودتیت و ہمارا بکشتہ دو گیر بجای
 اتقادہ است و نظام دست غیب سے گزوم ہاردر گمیدہ تو جان تو ہم بخت و بیم مرگ است جو بیمار بجای
 رفتہ و حکیم شغای سے خستہ چنانکہ تبدیر قافل ہندہ و ہار پر نہیں مکر وہ است و بجا اتقادہ است و
 بجای ہفتادون عضو از جا رفتہ بجای آمدن عضو کو بود اشرف سے درواز حجب و ظن آدم خالی سوی خاک
 عاقبت حضور جارفتہ بجای سے افت و اندران گوش کہ چشم تو بختہ کیسی و ما بخر ہاش کہ بیمار بجای سے افتہ بجای
 ماندن با سے ماندن بجای کہ اشتمن ہتے کہ اشتمن با با قاتانے سے فراد رفت و کوہ طاعت بجای کشت
 کار نامہ نامہ شدہ در پیش ناگداشت و صاحب سے در میانہ و گرسبز ناگاہ و از دل با چہ بجای ماندہ کہ باز آمدہ
 ز تیر نہیں کہ اشتمن و این از حاضن ہادہ لفظ ماندن بود کہ لازم و نہد سے ہر دو آمدہ نظام سے اگر زبر کے ہائی
 فرنگیر و کہ باشد بجای ماندہ نش ناگزیر و غلط کاشے سے خواہم کہ خیر سے بجای ماندن من و کہ دیگر جو حجتی
 ندرم بجای آوردن فعل آوردن چہرے چون تسلیات و بندگی و جہان صاحب سے غرور عشق زینجا ہاند
 انگریز بہت و و گرنہ دست ماندہ گے بجای آوردہ و خواجہ نظام سے سیاہی مگو سے چابک سرا و نشاط
 سخن رو یکایک بجا و پس مراد از نشاط بجای آوردن او اگر دان قی نشاط بود یکایک اگر چه در اصل نہیں نام نہت
 لیکن در بجای یعنی دفعہ دیگر بہ استعمال یا فسادین نماز است و حق آنست کہ درین بیت بدون تقدیر و حذف فعل گد

که اور پشہ سنی درست نیشود مگر انکہ سحر و دیگر پوسد پیر سو خا خود بحوال رفق و رعیت و بحوال شدن بسیار
 دین باخس و بحوال شدن مرقوم شد بحال آمدن و آوردن و رسانیدن ناخوش و بیدار باغ
 کردن و شدن بحال آمدن نامش و بیدار نظامی سے بعد سے زمان بحال آمدن و گله در سوم
 بحال آمدن و صاحب سے برسانید بجا ک قدم بار مرا که رسانید بحال این دل بیمار مرا و دشمنی سے از اتم
 کسی نمی پرسد اگر پرسد کسی عالم و با گویم غم خود آنقدر که من بحال آید و هرگز سے نسیم بحال تو جان
 هر که زندہ است که بلیغ تو ظهور سے زمان بحال آید و درین بیت نیز خسرو معینی با غایت کلمه معنی بزبان
 و مشلوب کردن است که از صفت غم بحال آید و مودت که بزبان آورنے بحالش آوردن معرفت
 بحال کس کا خون و صد و مثل او بودن ساکت بزوی سے خلق عالم و خوش بحال آید که افتاده اند
 بر رخ ہم می کشند در کین آشیر با بجلد چیزی رفق و در جامه کسی در آمدن مثل شکل او شدن
 تاثیر سے هر جا حدیث شرطه جانان میرود و هیچ پرا بجلد بر بخانه میرود و سحر بدین آینه با و کشش کرد
 حیا بید پر سے رفت و در زمین بر غایت و سحر کاشی سے چون کرد تو آدم که مجامع بشناسد و در جامه
 برودند در آیم مگر مشب و ساکت بزوی سے پرنیادان بجلد اسوان در صحرای کینه و اگر چشم جاوید و در فکر
 کس از دست بچراغی رسیدن نهدت بزرگے یاد دتے رسیدن در آنک شرفی سے بر خیز که خود
 بچراغی برسانیم و تا وقت برسم زدن بال پر سے منت و قطار سے روز سے از اینجا بفرستے رسید
 با وسیله ان بچراغی رسید و کزانی الفرائج چشم این کلمه اور وقت قبول کردن امری بر زبان راند تخیفا
 نامیه خواجہ شیراز سے کفر کیم دان و لب کلان کنس و کفای چشم هر چه گوئی جان کنس و محفی نماند که ربط
 بین الصرحین در بیت مذکور تا ویسے و توجی می خواهد و غلب که شی فو که کم بسبیل استفهام انکار سے پشسو ال
 از زمان نباشد فاعل چشم آمدن بزرگ آمدن و چشم کسے سلیم سے هر که مرا چشم نیامد فلک سلیم
 در حیرت که از چه بود چشم من کی بود و محض دل کی چشم که در نرم بیان و گل ز بقید سے جو صحت و در فکر انکوه
 است و کلاه دولت حسود کی چشم آید که خاک گوشه غرت کلاه جا به منت و چشم آوردن و
 چشم کردن اعتنا نشان چیز سے کردن در کرین از فضل خود دانسته سے غم تو در دل من خورد خاکی
 است که هر چه تو چشم آورد و چشم وزود و غمرا سے عالم جم خویش را چشم کند و چون دمای چشم جانان
 حکیم خاقانی سے بار چشم کرد که ما صید نوشیدیم و زان پس چشم رحمت بر ما نظر نداشت و خواجہ شیراز
 چشم کرده ام بر دو ما پسیم و خیال نیز خلقی نقش بسته ام چشم خوردن و با چشم خوردن
 چشم زخم رسانیدن تا شیر چون جو پشور در هر کس کمال جبریت و بخوردش از حسد با چشم اهل بدکار
 و حسد سے افتاد کیش لب که خوش افتاد شمارا و خوردید چشم این دل صدمه ما را و صاحب سے ترسم
 از دور چشمش خورد اهل نظر و لب که چون خواب بهاران لب او شیرین است چشم دیدن محفی نماند که خبر
 احتمال صدق دلک ب پرود و در امانه فیکه گفته شود که چشم خود دیده ام یا که چشم خود شنیده ام اصلا که بیاد

دخل نیما شد در نیقاس پاپا استاون و پاز من میر خسرو سه رفتن جاترا چشم فرو دیده پیکس و من چشم خوش
 سے چشم کیانم میسر دو و سعد سے سے چشم خوشیوم و بیم در بیابان و کہ آہستہ میں بردار شتابان و
 چشم کسی شیرین کردن خوشی بندہ کردن مرزا صاحب سے گوشہ گیر در چشم خلق شیرین کرده است
 حال مشکینی کہ کوچ و مان یار است چشم روشنی کسی فتن بر سے بار کجا و کفنن کبھی سخن میرزا جلال اسیر
 سے برقی تھوہ کام تو قید را کہ آت و لکش چشم روشنی غارہ پروو و بوط لب لیم سے چشم روشنی دانہا
 کہہ روم و چشمش تکستازہ در نگاہی کرو و سخن تاثیر سے حوت از فروغ رے توہر گاہ میسر دو و محبت
 چشم روشنی ماہ میسر دو و در چشم روشنی باید چشم داشتن نظریہ کردن حسن بیگ نفع سے چون
 کے از چرخ گبریزد کہ مردم را چشم و پورا پورے نیان پیوستہ میدارد نگاہ چشم شنیدن کنایہ زودین
 وحید سے روشنی گہر بود ز نسبتا بے نیاز و بشو چشم سے در تیم را چشم کم دیدن چشم حقیقت
 دیدن پختیری بر آوردن و پختیری گرفتن چون در دواہ دمانند آن بینی بند کردن در غیر آن و ازین خود
 است بینی پوشیدن صاحب سے جو شدہ بر کشد از پیر و آب من آگاہ و تا بیدیدہ خود در گہر گرفت مرزا
 سے بخودان بوسہ ز لعل لب و لبر گزند و پستہ بے پوست جو گزند بشکر گزند و درویشی و لہر سے نہ نم
 گفت پرستار و لوت ترک بود اگر و عیدت سرگشت سر شکے بنا گزند پختیری زون میل کردن بخیر سے کہین
 یک ز سے سے چہمت کردن کے بکروہی زندہ چہ باک و در بوستان حسن نو با و نام کس است و نو با شیراز
 سے فرصت مگر کہ فتنہ جو در عالم اوفتاد و زاہد بیجام سے زود از تم کران گرفت پختیری سفیدان چیر
 ماہ را پر ششرون سے ماہ را با سایہ سفیدیم خود را در دقاہ و اذہ ممکن بر زمین شہت بار حاتم و خان کرند سے
 می حلال کہ دیدہ چنین لطیف و بیجام را دہ سفید ہیرہ پازا پچین کا و را و ن کنایہ از نعمت غیر ترقیب فتن
 و سند آن در لفظ از حرفا دن گذشت بحاصل کردن و شدن بمنی حاصل کردن بشن استاد فرستے
 سے چہ کار بود کہ تو سے آن نہادی رو و کہ کام خوشی حاصل کر و سے آفر کار و ای شگفت آن کہ بی کینہ خوارم
 کشد و تا بحاصل شوہر نام و پیک آید نیک بحال آمدن بحالت اصلی آمن اثر سے مجرم ترص تابشیر
 آورد از آفتاب و تا بحال زر حکمت آید مزاج روزگار با حال کے و بحال کے افتادون بحال سے
 شوہر شدن بر بی سمرقند سے چون نمی فتد بحال من کے آن بہ کمن و بعد ازین در گوشہ انجم بحال خوشی
 بحال الدین سلمان سے کے چشم تر با حال من نقد کہ شب و روز و او خضہ مست بہت و در کار خرابیت و
 خدا یگہ نایبار کے بقیادم و از ضعف حال تو با حال من نیقاس سے بحباب گرفتن کنایہ از متبر داشتن
 تاثیر سے تا ز غمیل کند اگر با شنب و روز و چہ حسابت کہ بر کنو نشن بحباب بحر و او نیما شد یعنی
 او نمی شنوز درین محاورہ بہت با خبر ساختن برق سردان تغاک این را سلام تغاک نیز گوید سلیم سے
 برق آہ از حال با ساز و تبارنا خبر و تا نہ شفق کان ہم چون گہبان آفتاب شخاطر سلمان ای سے خاطر
 فلان سطلے خراسانی سے ازین کہ شہرہ لم ہم انما یبھض کن و بحر و ہم بخاطر دوزخ کوشش کن بحال کسب از

بخاک چسبانند کن به از خوار و زار و ذلیل و دوا که درون بخاک برابر کردن و بخاک سیاه برابر کردن
 نیست و نابود کردن و خراب ساختن بر لانا سحر سے سے جو مرد و ناز و تشنگین لباس دیر کرد + مرا چو سایه بخاک سیاه
 برابر کرد بخاک کردن با مطلق کشتی حریف را بر زمین نواختن و از جا برداشته برود دست و پیر و با مثل چاروا
 استاده کردن میرنجات سے چه شود که زمین از سکو در خاک کتنے + با فلک کشتی ضامن خود پاک کتنے + دو فن
 کردن سلیم سے سپهر را با سبب غایب کردن آریم + سحر بریده و خورشید را بخاک کینم سے میکنم در غبار خاطر خود +
 آرزو های کشته را در خاک بخاک رفتن دن شدن سندان و عرشه خوان بیایه بخاک خون شاندن
 صاحب سے نشاندی از قریب و عدده صد بارم بخاک خون + نکر دم شرم یکبار از اول امید دارم بخاک م
 کشید که رفتن نوحی سیاست است که آدمی زنده را در دست کاد و خرد و جوان میگرداند با تر کاشی سے بگو از جامه
 آرزو گویم حیران خست به یارب از پوست بر آرزو بچشمش گیرند + طالب کیم سے شود ز لطف پورا تمش قبا
 حیر + درین بهار که کار از کشته تمام بخرم کسی اتفاق در صد و خرابی و پاره ای او بودی صاحب
 مردم چو از زمین نادره اند + هرگز بسو خاطر بر سے تمسکه ایم با خرم در حوال رفتن و شدن
 و با سگ در حوال بودن با غیر نفس صحت و شستن غذا بکشیدن انور سے سے طمع که که در اتیان فرو شد +
 که قبل آمدن با سگ در حوال است + بیخسوسه و خواجه که با نوش زبان آدر است + با سگ خشنی بحوال آمد است
 ملا محمد شریف یوسف ورنے سے در فی شاعران پدے کردن + است با غرس در حوال شدن + شمع اثر سے
 با چنین خری بغیران نور تم در حوال + ورنه سودایم و مانع این تماشا انداشت سے طهر سے کجا بیشه که سے تواند +
 که کند با نفس خود در جوش + ملا طرا سے جو با غرس توان شدن در حوال + و در رشوه ملافت بی قیل قال
 رسم در حوال بودن بیایه بخیر آمدن و بفروخت آمدن غیره شدن و فروخته شدن بخشک
 ریشش که رفتن بتلا که دیدن بخاک ریش دان خشک است که بر او جرحت بسته شود انور سے سے کیر و تلک
 از بخاک ریش + من در ندیم بخوشین نم بجز بلا سر و اوان کنایه از باده محنت کشیدن و بیان رهنه بودن
 کز نه الملقات بخواب و اوان و بخواب کردن در کشیدن بقصد خواب صاحب سے حقان
 که باوه مردانگی نیایم + که چشم شوخ تو بر هم را بخواب که + با تر کاشی سے مگر نمیده آن به خود که خوابم کرد
 دل نهی + که می نهد بهر سوید به خود را بخواب شب بخواب رفتن پای غده است که شب سوزن و پیر غنور
 بودن بهر سه سے از کوشش تو برود از پیش کارا + با سے خواب نخته زاور کاب قت بخواب آمدن
 مری شدن چیز سے در خواب میان حاضر سے خواب آمد خیال که کشیدم بغل بخش + خوان میکت دیدم
 صدم در کشتن پیکش + دار هر سه سے خواب میل کل آمد سے مکر که رفت + کسین بخود آن دین بخوش خدی که
 بخود پیروان کمان چیزی بخود داشتن که بند بر جدم بسیار بخود پیروم لیکن فلا سے کولین زد از اول زبان
 تحقیق پوسته حق است که کسی پیروان نمی اعتماد داشتن است خواه بخود بخوان به گیری خیا تمه در بحث خود بیایه
 مخلص کاشی سے بود مشهوره دنیا بهی اعتبار سے + جبر انقدر آباد میسپارنی + اثر سے مکره سر خیزی

که سپردی بخودت در مردم عاقل از این هیچ بخود سپاردند و همین تاثیر است از تقدیر که سپرد است بخود خصم وصل و غیر
خود را بجای نیت گیرد و بحجاب حکیم است نیت نفس درین امانت و در کجی اعتبار به حق بدست است گزینگی بخود سپرد ایم
صائب است زود باشد که زینک را بفریاد آید و آنکه چون که سپرد است بخود نیت بخود با لیسیدن و بخوشش
با لیسیدن یعنی نیت بخود سپرد است تا با داشتن بر سر در زقیاست میشود و سبک از شوق حرامش با مال بخوشش
در همین فایده مددیت از صاحب اولیت که تصریح از دست است مهر تابان از که از راه بیاید بخوشش و در صد
پیرین بخود با لیسیدن بخود بخود با لیسیدن نیز که در پست یک است چون شمع بر که سوخته و از باغ نیاز بود و با لیسیده
حاجب بخود که از زود در مواد کتان در شمع است شب بخوم اشک اعتبار کنان دیده بود و این شامی خط بخود سپردن
ایستد بود بخود و چسپیدن یعنی بخود و چسپیدن تاثیر است که در یک بعد از خط هر چند با قوت لبش و غنچه است
بچه بخود از عمل غذا لبش بخود بخود چسپیدن کنایه از سبک و خور بودن و حسیه در تعریف عراب و در ز سے
شوخ خود با لبش چو مالیده لم و از زود بخود نقد سپیده ام و در نیز کنایه از زود بر فن صاحب است شش چو آب
که بر روی دم تا دریا و چینه بکم بخود بخوسیل غوغا سے سے بیدل سباط و هم بخود چینه چو صبح و در زده خوسستی
من هر چه است نیت بخود چسپیدن حرکت کردن و خور و بشدن در بحث بر خوشش مینان بیاید و کزین تا بخود
چینه چینی بشود بخود شکستن همان بر خود شکستن که بیاید بخود بخودان از خود بخیر بودن شبیهی
سه چو کفنی لم که در پشت دم از شوق و بخود بخودم بر نعیم که در تخت بخود گرم بودن بر خود غلط بودن
خود پسند خود را که بودن کمال نجه سے اتاب از کویت من تا تو میام مرغ و چون بخود گرم است خود استیاید
آفتاب بخود و اتفاقا و ان خود در دهن تکی که نه تا خطر ز خوش زنده با من خوش نیت و چند ان خود قناد
که بر سر نیت بخوشش نهان و گرفتن و نوشتن و بستن و برداشتن
و کذا نشستن و تراشیدن و سپردن و دادن و بخود قرار دادن بخود قرار دادن
و خاص خود استن و بخین بر خود و بر خوشش چاکه یا بدکاشی سے بار حال دل با به باره که دم عرض و نوشت
است بخود نامدم درین راه و سبیل ایما سے همیشه نیت بخود کل کعب دارد و به هر که گذارد و بخوشش خاری
چو سے سرنگ دید که بران نشد نیت نام که بسته است بخود بقدر چو کو هر که داله هر دے سے خواب بیل و کل
آه سے مگر که گرفت که استن بخود آن دین بخوشش خذین و سالک ز دے سے من درین دریا دلی بر خود
ببستم چون حباب و گر شکسته بخورم در نیت نادانستم و آسیا سے فلک بردان من افتاد و تا دے
بر خوشش می بنوم بخارم کرده اند و صاحب سے بنادخت تو سو ان بخود نمی گرد و در کزین نیت و نیت زمانه
سوانت و آنچه به ازین معلوم شد و بخصوصیت بلطف خود و خوشش نازند بلکه بلطف ایشان و تو سر مستمل
شیخ اثر به بر کئی سار از قابلیت مردم دنیا و که توان چون خایست بر ایشان آدمیت را و تخلص کاشی
سه اگر دفا سے نویسد و ام مرغ از من و از آنکه عمر نمی نیت اعتبار مرا بخون خوشش بازی کردن
کنایه از خرافات قتل و هلاک خوشش بودن شیخ شیراز سے آنکه جنگ کرد بخون خوشش بازی میکند و سلطان سے

سے درس ہی ہو لعل کافرت پیدا ام + غار سے لہم فازی بون خویش بازی میکم دور خون کسی شعل
 خوام ن تمل ہلاک ہے شدن مختار سے سے مردان ندر شک و خون میں سلین شونہ + چون بحالی عشق ہو یاد و سلین بند
 بخون گرفتن مر جسم شدن بہت خون و خاص خوشن خواجہ جالی الدین سلمان سے زواا کشتہ را شبہ ان +
 گرنہ بخون بہین ہمانہ + من دامن آن نکار گیرم + ندر ہر دو جان کنار گیرم بیدار بستن و بیدار بر اور لہ
 بسنی دخیقن آن در کبش بردار زون یا یہ دور ویش والہ ہر سے سے زمرہ میل از حقیقت کل بور + غیرت خویش
 بدار بر آورد + مولانا نے سے بیٹھا شیخ ملک ستم بستہ بدار + انکہ بازم کہ نذر وار کد ام ہست موز بدار من
 کسی نماز کروان کنایہ تکمال عفت و پاک کہ ہے سے سلیم سے زبا کہ ہستے من عشق مینا بہ + کہ بچوسج جہان
 من نماز کہ بدامن کردن و فرور نچین و ریتن بنی طالب ہے سے گو مبارک دہن نرگان
 کل نشانش کنم + انہ دل ہر استین در دہد بانس کنم بدامن کسی گرہ بستن میر خسرو سے بچرفت از جن
 کل چون ہو پرموز داشت + بیت حکم دامن خود را گن بادشش بدام آمدن و شدن معرفت
 نفا سے سے مرا فونہ سے و خود بدام آمدی + نظر بچہ نرکن کہ خام آہ سے یہ در میکویم ای دیوار شہو
 ابن مثل در جا گوید کہ کسی حرف زندہ نرض از ان شہو زندہ ہگیر سے بود سلیم سے نارم خستہ بار گریہ شبہ
 در میکویم ہے دیوار شہو بدر یوزہ آمدن و فرستادن م بدر یوزہ گفت گرفتن حضرت شیخ
 شیراز سے جو محو سے مختارین تفت گرفت + بدر یوزہ آسمان گفت گرفت بدر و آمدن و آوردن
 سد سے سے جو عنصرے بدر آورد و روزگار + در عشق بارانمانہ قرار بدست یا شش یعنی در غدار بچہ
 کن در ہوشیارہ آگاہ ہش خواجہ شیراز سے جو بروایت دل بیت نثار عشق + بہت ہش کہ ہر بار داد بجا
 گرت ز دست بر آہ مراد خاطر + بہت ہش کہ خیر سے بجای خوشین بہت بدست و آشتن و نگاہ ہش
 و بدست کسی داوان و سپردن و بدست آمدن و آوردن و اورین
 و بدست کروان و آوردن و شدن در ہر انہادست یعنی قبض و تصرف و خیار و قدر
 است نفا سے سے جو ہستان توان آوردن بدست + نر ان زکیان داوار شکست + شیخ شیراز سے
 بہت آوردن دینا ہریت + یکے مار تو نے دل بہت آہ سے در چہان آہی بہت نشہ + کہ از دور ولم
 شکست نشہ + خواجہ شیراز سے طیب راہ نشین بخش شہنا سے + ہر بدست کن ہے مراد دل مسخومی +
 سے شکیخ زلف بریشان بہت باریدہ + کہ کو خاطر عشق کہ پریشان ہش + عشق بہت طوفان خواہ برین
 ایجان + چون برق زین کشاکش بندہ شکی کہستی سے شکستہ ز غرت زباخت دم ہش + کتا خویش جو درم
 بہت بیکانہ + انور سے سے دشمن کہ پر گاہ خانان بہت کرد + کایا بدہ ہو کہ اجانش دشمن بہت + ہر خسرو
 سے موئے کردی جو بخلوت نشست + کہ وہاں شہو ہر دین بدست بدست چپ مروان کنایہ بسیار
 مدد و چہ در عقد انامل شمار احواد و عشرتہ انامل دست بہت مخصوص بہت دشمن بہت و انون بہت چپ
 خانان سے عاشق کبھی بیخ تفرہ + جہا کہ بہت چپ شمار سے بدست و دندان نکاہ ہش

و پیر و دوست او چنگین و سپیدان در چتری و پیر و دوست او کما به اشتق
 بعد تمام محافظت کردن و پرست و دندان بر چتری سپیدان ریگی کاشی سے کدیش از کمال
 خوار سے به دوست دو آن نهد از که خان خالص سے نی باید از زوری بوقت عشرت رسیدن به پیر و
 میاید پیام باه و سپیدان به سج کاشی سے دل و درین صورت تراویده و آویخت در پرست و دندان
 شفیق اثر سے هر کس اثر نوسه از شعله خویش بیند به سپید بست و دندان بر کار خود چرنای سے نماید هر که چون
 سوک جوی را پرستار سے کند اهل دعا با دست و دندان نهد از که پرست و پای کسی افتاد
 انیسوی در پیکام غلبه شوق وستی در جمال صورت میگردانما تنایا سے افتادون در زمان عذر خوبه و شفاعت
 بود اشرف سے اگر زنده پرست بملت هکملگون قبا اتم به پرست بایت اتم نقد از دست و پا اتم
 بدست و پای کسی چیدن میرزا صاحب سے آب پیچد زیر نله پرست و پای سے کرد و از کمال
 آن شمشاد بالا بگذرد بدست دیگر سے باز گرفتن خسرو سے کفنی که بگزافت از بخوابی و نامار بدست
 و کری کبرانی به ایدل که ز سودا کسی در نله تا چند مر از یاد او بر نله سے بند نام که چه خونها غرور ام به
 دیگر سے افزون کرن یا دیگر بدست کم گرفتن و بر دستن حقیر و بقدره استن و از دست بچشم کم دیدن
 سے بر عمارت چشم با دست کم درویش ما و گر نولشاسی و او میشناسد خویش را صاحب سے به کبریا
 مشرب به دست کم گیر و از کف بنیز بهند چهره کان سفید بدست چپ خفتن با دام خفتن طالب است
 خلوتی دردم از بوس افتد عشق در و به پرست چپ خفتد پستار استن و زون سرور است
 صاحب سے ز شور عشق اگر گل بر سر ستار می بستم به سر شورید به منصور را بر دار می بستم حضرت شیخ سے از بس
 مرا بشرب بر و ان الفت است به نش سچا کلاه بدستار بستام و در نش بستار گذشت و این از بل
 سنگیدر گوشه بستار استن است درین بیت رمی اریثانه سے خشا خوار که چون کم بسیر نزدین از غربت
 چو گل بچیدم و برگشته دستار می بستم صاحب سے از دل پر خون که قربان شهادت میرود و لاله داخی تابان
 شهبیدان بستام و با غش ز چشم سوز نک سوگشته است که لاله بگوشه بستار بستام چه در اول
 بهید و تحفه و این خاتمه سے جان بستار چه دهم آنرا که ز غیب طوق در بر افازد بدعا آمدن شروع
 کردن در دعا خوا پیشیر از مع به عا آمده ام هم دعا دست بر آرد بدل سپیدان در اول جا کردن و بدل
 خوش آمدن محمد سید شرف و تعریف سرا سے از خاطر آنچه در خاطر بود نهدت و بس به غیر یکایم نمی سپید
 بدل زین چار بار به بر ظاهر وجه سے بیک مردم را می سپید بدل غیر از حرام تا شود فرودین خون می شود
 رزق و طلال صاحب سے از استقامت چشمش که چه عالم در نله آید بدل طلال سے سپید به سپیدهای کشیر پیش
 باول زون کنایه از صحت کردن و بگوشه نشیدون و میزانه که زون در اینجا یعنی گفتن بهند میر خسرو سے ملک خدیجه
 بهند بدل رئیس به که در صحرانهد سوز دل خویش به بد بنال انگشتان در عقب که اشتن صاحب سے بیک
 جولان کند شوق سبک چشم که آنها را به بد بنال انگشتان درین که کاه آنها را بدندان یعنی از نهد دل و می طلب